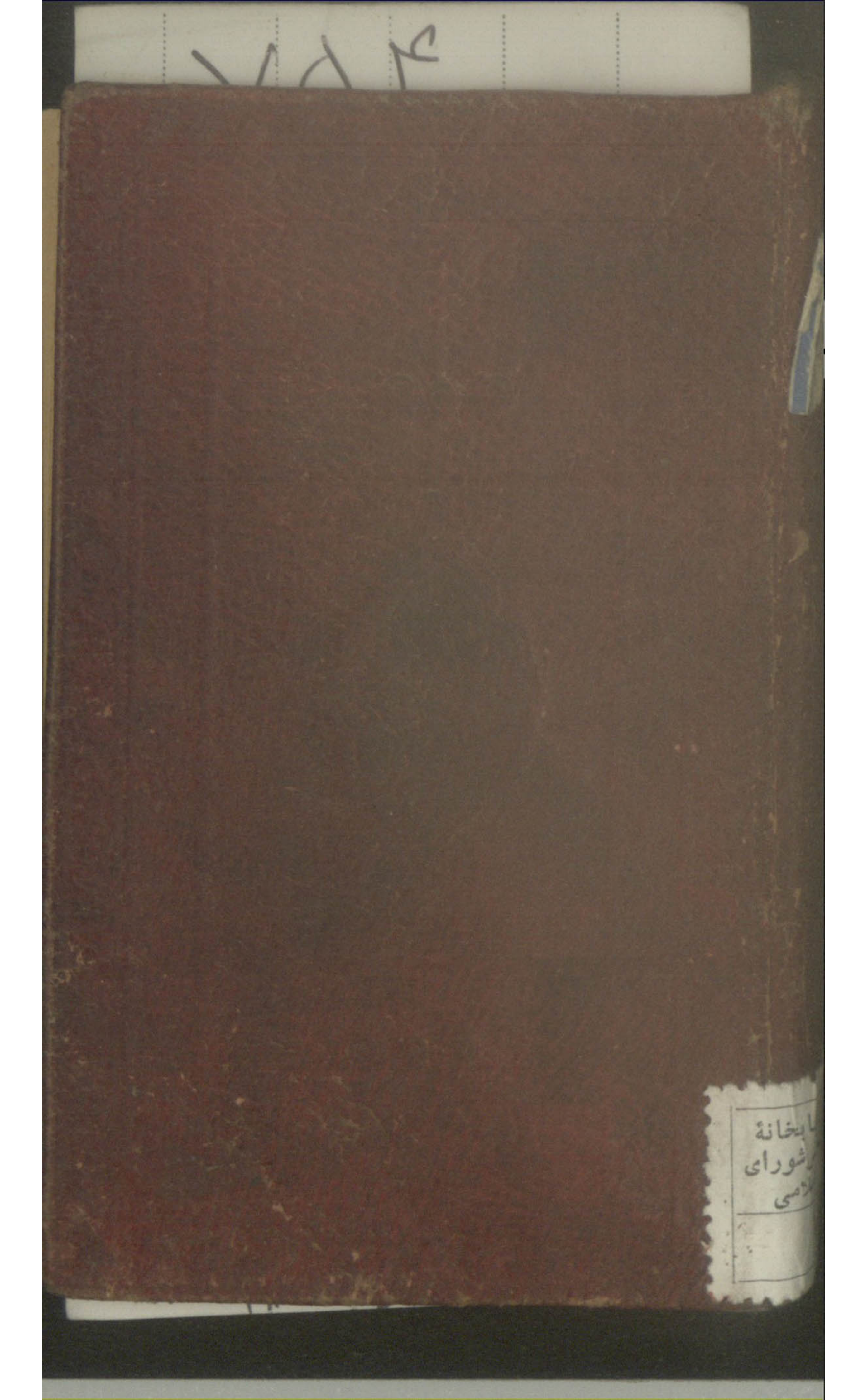
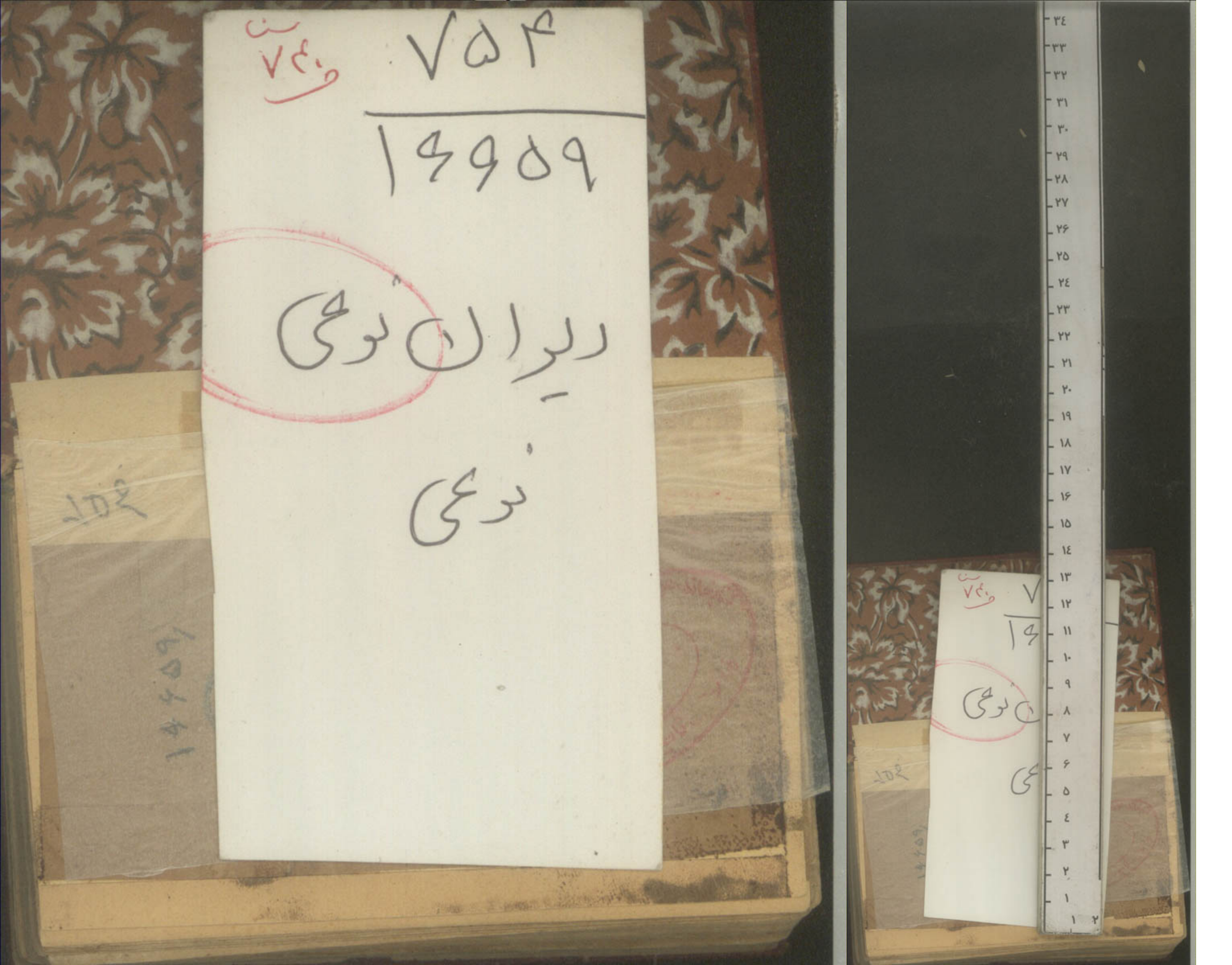
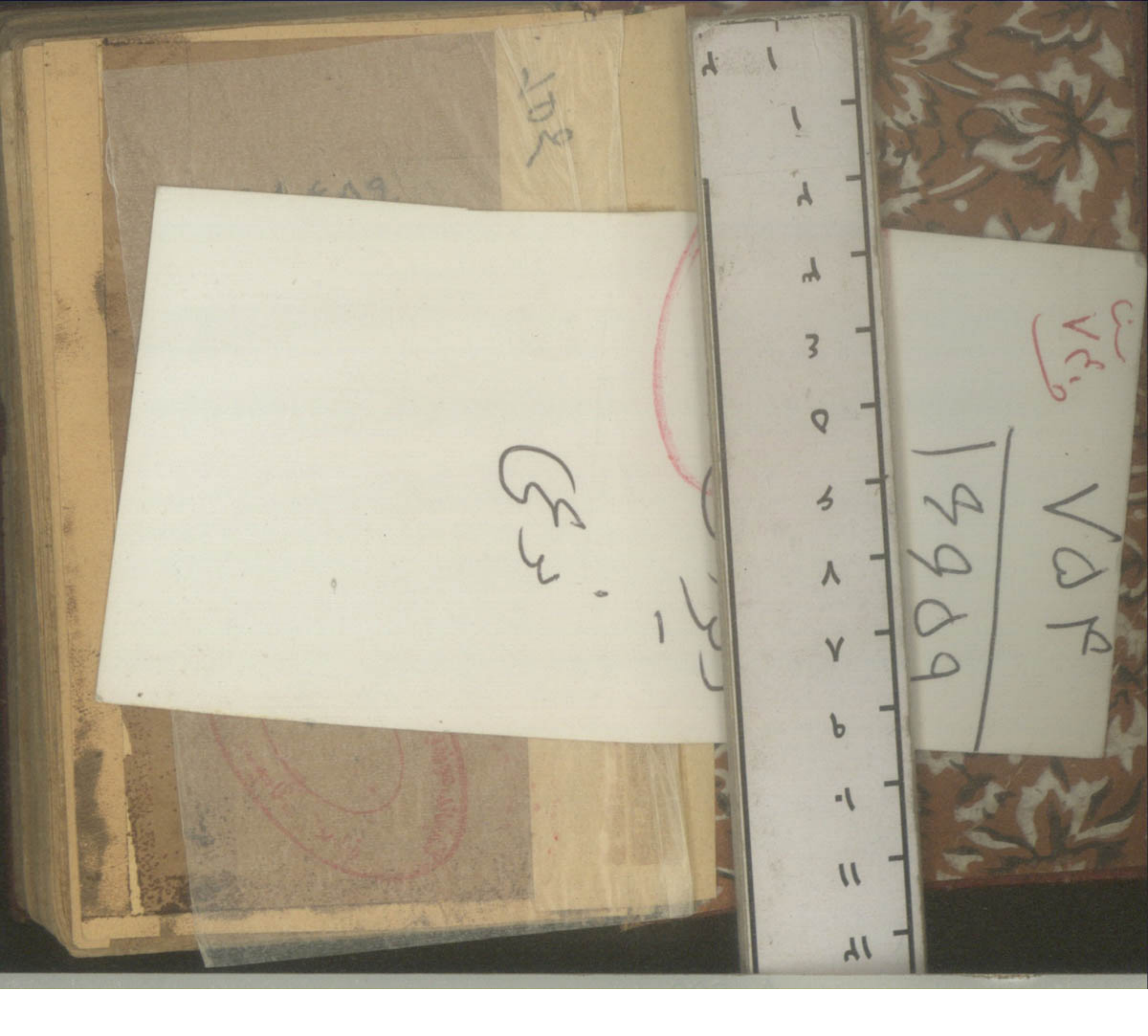
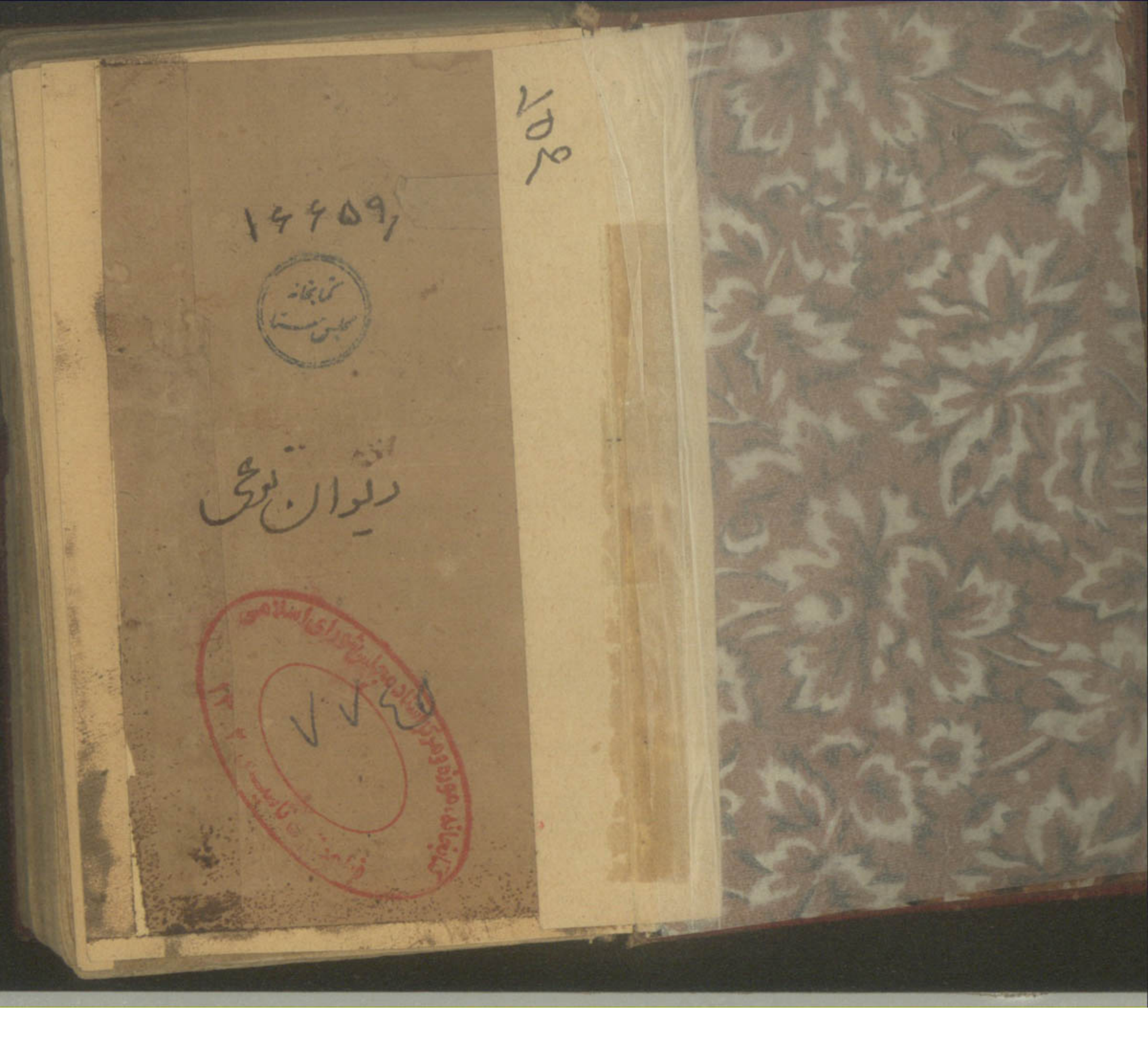




۷۵۴
۱۴۶۵۹
دیوان نوعی
نوعی




۱۶۶۵۹
دیوان ترکی













دلم قرار اقامت بکوی یار گرفت | چو شوق تست در آتش توان قرار گرفت

سری که خشت خرابات بود [illegible] | [illegible] در کنار گرفت

چنان گرفت همه حسن عشق آرایش | که خار گلشن ما رنگ و بوی یار گرفت

[illegible] ساقی | [illegible] خاصیت بهار گرفت

[illegible] | [illegible] از شغل کار [illegible] گرفت

هزار شکر که در عشق خاطرم خرم | هزار بار شکفت و هزار بار گرفت

با نتظار چنان [illegible] چشم ترم | که وصل در نظرش شکل انتظار گرفت

کشیده ام از غم دل [illegible] | که هفت آینه آسمان غبار گرفت

زبی تعلقی دل خوشم که [illegible] | درون بی صداع و برون [illegible] گرفت

سری که جرعه کش جام [illegible] بود | عنان طاقتم از دست اختیار گرفت

خروش ناله و جوش شراب [illegible] | چنان بخند که خاک تنم غبار گرفت

[illegible] که مردن نجات [illegible] | که دست [illegible] در دامن روزگار

[illegible] خون دیده ام [illegible] | [illegible] گوش امید [illegible] گرفت

چه گفت [illegible] | سری که افسر [illegible] افتخار گرفت

چو آفتاب [illegible] عزت [illegible] | سری که حلقه فتراک شهریار گرفت

عیار ناطقه شهزاده دانیال گرد

سخن بقدر وی از آسمان عیار گرفت

شهی که صیت سخای کفش دو عالم [illegible] | چو ذکر وحدت و اثبات کردگار گرفت

ز اعتدال هوای بهار دولت او | نهال شعله چو گلبن ز غنچه بار گرفت

ز خلق او دل هر غنچه صحن صد [illegible] | ز بسکه شکدلی از جهان کنار گرفت

ز خرمی که بر تخت و تاج می بالد | که زیب و زینت [illegible] گرفت

دران مصاف که شخص هنر ز دولت او | بدست مرتضوی [illegible] ذوالفقار گرفت

ز خون تفته [illegible] توان [illegible] | [illegible] شمشیر آبدار گرفت

زهی ز شوق جمال تو [illegible] | هزار دیده ز [illegible] گرفت

ز پاسبانی عدل تو [illegible] | [illegible] در سینه [illegible] گرفت

همای لطف تو در وادی [illegible] | [illegible] بار [illegible] گرفت

بصید گاه تو [illegible] ملایک قدس | [illegible] خود [illegible] شکار گرفت

خدنگ شوق [illegible] | ز آهوان حرم نافه تتار گرفت

چه فتحها که [illegible] سعادت [illegible] | چه گنجها که نخواهی [illegible] گرفت

تو چون [illegible] رسیدی [illegible] | تو چون بتخت نشستی جهان [illegible] گرفت





تا به پیروزی قناعت بشکند پرواز حرص | در پر چشمه زیر بال و پر عنقای من
قطره وحدت بود هم دستبوس دیده نور | عشق غماز آمد و شد شحنه افشای من
تا به پاداش عمل چتر کرم گسترد | بر سر هر ذره خورشید جهان سیمای من
همچو دو [illegible] باکم نباشد | سایهٔ عشق از فرق گردون سای من

السلام ای ارتب آویز رخسار دنیا | بر مراد همه عالم چو در آیینه باز
کوثر کعبه صدف ابلق عرش نجف | با ظهور تو زهی دولت حقیقت مجاز
ای جنابی که ز تعظیم جنابت شب عجم | ناله در دل نتواند که کند ساز دراز
ای کلیمی تو که چون سایه به طور [illegible] | سنگ از خاصیت طبع شود شعله گداز
کعبه هر پایهٔ او رنگ تو بیدار نشان | قبله بر سایهٔ نعلین تو سجاده طراز
علم سلطنت و بندگی افراشته | بر در تو یوسف و یعقوب چو محمود و ایاز
همه پروانهٔ شمع مجلس کیستند | مور اگر در کنف قدر تو گیرد پرواز
پاس عدل تو بجایست که کنجشک ضعیف | آشیان خوش کند از جو صلهٔ چنگل باز
عجز با عدل تو مست و تکبر مجنون | چه عجب گر شود ای عاشق علات اعجاز
گریه در چشم حیا متصف جوهر حسن | قند در طبع نبات متکبر [illegible]

چو عشق شود از دیده صبور محجوب | خط آید در دو شهد زلف هزاره پرواز
احتساب تو کند خنده گل غنچه پنهان | احتساب تکند نغمه کند [illegible]
دیده نرگس اگر غمزه کند همچو حباب | میل جاروب سر کوی تو بگشاید باز
راست چون سرو کند سر ز خجالت نشست | علم قدر تو در [illegible] ممتاز
سایه چون کفش رود پایش از دید نیک | گر هما در حرم قدر تو آید به نماز
بی رضای تو اگر از کلک قضا نقطه چکد | حرف ناگشته بجا غنچه زبان گردد باز
گر به فرمان تو ابلیس شود منتهی عفو | ای به محشر کرم عام تو درمانده نواز
زنشاند ز گریبان دلکش گوهر لعل | بسکه بر دامن او غنچه شود دست نیاز
من نیم تا در مدح تو زنم شرم [illegible] | جعد بر گلبن ایمن نشود نغمه طراز
هرچه شوق لب آب داده زبم نگذارد | گر بود بهره آتش وحی و نبض [illegible]
قدم خامه و سوق القلم معرفتت | ای ره مدح تو با ریگ تنزل [illegible]
سیصد ساله کنم تعبیه گر در قدمی | نشود محرم یک مرحله زین راه دراز
عیب [illegible] لا عاجز هم از نظم حکم | ناله غماز دل و سامعه نامحرم راز
ور دمی کم بدم تیشه نگارد [illegible] | همه تن شد رشک الماس شود خاره گداز
لب شیرین عمل گر زند زخمه ساز | از دل کوه خروشیده برآید آواز

گرد هستیم بجا دوست دهش شفقت همیشه | زخروش سدا و فلک سر من در تک و تاز

دل باغ و دین باخته تفرقه آباد غمم | زین دو محبوب سفر کرده بجا مانده باز

داغ ناکامی مقیم در همه جا بستر هست | نه بزودن کرد نمازم درون … باز

نه امیدانه … میسر … | همه … بس کن از خوف کراید بنماز

صورت عالم از آینه احسان کنند | کربلا کرده ام از شرم تو اینک آواز

گرچه بکنت … نظم … | حرف جرم فهم … غم … نواز

رنگ نیز نکم از آینه فطرت زدای | خون نخچم بستان آن فلک شعبده باز

ختم خمخانه در دم خم من علت … | مست اگر چه غم … باش باز

من دنیا دعوی مهر … عاد … | تا کسم گرکنم این چنگ مخالف ساز

بخت ور نوعی قمر نسیم کز … | … کوس علامیم خداوند باز

بو غایت کر از سلک … | اهل کهنم همه سایه پا روی نیاز

سایه لطفت اگر پرده کشد بر کنم | … کاتب عمال … و غناق

بعم از نسیمی ایدان آب … | … در دم بد عا این …

تا بهم … اتقی … ساله … کون | … ارشو اهل نیاز

محمل قدر ترا تا … از دیرین | نافه شوق تره از هر حدی خوارجان

صبح صبح ساغر دل از شراب زن | این غم غصه فسرده بر آتش ناب زن

در چشم چشمه سر بر زباد بهارش | بر خواب دل ای ناله بلبل گلاب زن

چون گلبن بهار چمن در چمن شکفت | صد غنچه خنده بر چمن آفتاب زن

از عطر گل نافه شکر خند صبح ریز | وز بانگ مرغ … بر رگهای خواب زن

زان پیشتر که موج فنا بگسلد طناب | همچون حباب خیمه بدشت شراب زن

مطرب کیفت … یوسف … | یک ناخن شکسته بتار رباب زن

ناخن بغز نغمه فرو کن دلم بجار | گو تار و پود حوصله ام هیچ و تاب زن

ای جام … ده خاک دل … | برقی بتاب دامن گل بر نقاب زن

آغوش باز کرده و رقص … گون | گلبانگ ناله بر نفس مستجاب زن

حاجات … | بر چین … صبح و بر محک … زن

نی … تا بان … ازین … | تبخال عذر بر لب حاضر جواب زن

فطرت … در یوز … | ساغر ز خاک پر کن و در … زن

مقار عنه … | بر جرعه های منقبت بو تراب زن

روی ورق به اشک قلم … | بر برگ گل ز شبنم عنبر گلاب زن











بخور تو سرم مباد اگر پیچیده و رشود — گر آفتاب و ماه درآیند از درم
چون خانه زاد مهر و وفای تو بوده‌ام — هم بر همین عقیده بدامادارم

بو سید گل چو خون دماغم — شد چشمه خون تازه داغم
خندید لب نخورده جامم — بشکفت گل ندیده باغم
پروانه که مرگ شب بسیناد — میسوزد و من برشک داغم
روشن دل ام خرقه پوشم اغم — هم کسوت کرم شب چراغم
چندین دل بی طپش که خون داد — تا بیب زید از می فراغم
زین غنچه بی نفس نفور چرم — زین مجمر بی بخور داغم
سوزنده مهی نجات گر شوق — پروانه لب شود ایاغم
برچیده دکان بهار بختم — خندید خزان بباغ و راغم
قمری نکند هوای سروم — بلبل نرود بجست باغم
از خنده و ناله آتشین است — در جستن او کب سراغم
من کشته کربلای عشقم — بر تن کفنیست زیر داغم

کار ما چو شب وطن سیاهست
در ماتم خود کفن سیاهست

ما بلبل رنگ و بوی یاریم — پروانه شمع آن نگاریم
از بلبل و گل نسب چه پرسی — ما زان دو قبیله یادگاریم
چون حسن بهار بی خزانیم — چون عشق شراب بی خماریم
پوینده راه بی دلیلیم — جوینده یار بی دیاریم
خونابه گریه سپاهی دردیم — همخوابه ناله‌های زاریم
فرماند طلسم اشتیاقیم — شیدای دهشت انتظاریم
چون توبه حلال و تلخ طعمیم — چون باده حرام و خوشگواریم
نقاش نقوش دلخراشیم — صراف نقود کم عیاریم
ما روز سیاه شب نشانیم — پروا ز نسیم خارکاریم
چون ... خشک اندام — همخوابه برتیغ آبداریم
گر ساده و گر نگون منقش — ما تخته مشق روزگاریم
نی کلک تعلق هنر بیریم — نی مست ز کس نه هوشیاریم

خود ساقی و خود شراب خویشیم

کاری



خود رسته آب و خاک خویشیم

بوی ز بهار دل شنیدم	بیخود شدم و بخود رسیدم
چون غنچه شکسته دل شگفتم	آمد سحری و نارسیدم
خارش گل و گل ستیاره گردد	بر گلشن اگر چکید بیدم
پروانه و ذره کامیابند	در سایه سرو پای بیدم
تا سایه شیشه از سرم رفت	خورشید بر آسمان تپیدم
بی گریه چو ابر خشک سالم	بی ناله چو قفل بی کلیدم
حرز ورع و فسون تقوی	بر دل بهزار لب دمیدم
در گوش نهاد سنگ و نشنید	خود گفتم و باز خود شنیدم
دیدم کر شد بعذر تقصیر	انگشت ندامت بلب گزیدم
بر فرق شیشه تاخت دستم	چون باده لعاب گل کشیدم
طاقت شد و کردم آنچه کردم	شوق آمد و دیدم آنچه دیدم
اکنون بکجا د کفر و پندار	شبلی بخشید و بایزیدم

بشکن ز توبه را به جامی
وز باده بشکن سلامی

ای مل

ای ملک سپستان گل از تو برگ	پیمانه نگین شیشه دلتنگ
رنگت گل صد هزار بلبل	تو ساقی صد قبیله شبرنگ
با نکهت تو سموم گلبوی	با پرتو تو شراب گلرنگ
ای سایه سرو و شیشه تا چیست	گلگونه نقشهای ارژنگ
خمخانه تو و باغ مجنون	پروانه تو چراغ فرهنگ
ای خیره شیشات زرگری	صد داغ نهاده بر دل سنگ
چون شعله پرنیان پرخاش	چون برق بجرم کوه در جنگ
بال و پر مرغ دل کبابست	زان شعله روی کف شبرنگ
شد صبح و نسیم گل برانگیخت	از سر بن مو هزار آهنگ
زاهکونه کرد رکذر که خواب	آهسته و رز دشمال چنگ
بر پای شکسته دل درین راه	هر آبله شیشه ایست بر سنگ
هر سایه خسیس از منزل	هر نقش قدم هزار فرسنگ

این ره بقدم نمیتوان رفت
بی بال کرم نمیتوان رفت

عشقای طلب کشاده باست	ابر ست و هوای بر شکاست



در ساغر دیده اشک لعلم / همرنگ شراب پر نکاتست
بستان سبو شکسته کان را / کز جرعه غبار ره زلالست
بلبل نشناسد از لطافت / کین برگ گلست یا سفالست
دوش از دل اشتیاق معشوق / زان ره که نه آمده خیالست
سرمست پریوشی برآمد / کش چهره پری زلف بالست
در جلوه قدی که پای تا سر / پرورده حسن اعتدالست
گفت ای سر بلبلان که از غم / منقار شکسته زیر بالست
مزدور کدورتی چه حالست / مخمور محبتی چه حالست
بس تجربه کرده اند و دیدم / بی باده شگفتگی محالست
این گفت و پیاله بر لبم ریخت / این آتش خرمن ملالست
سرمست شدم ز مغز تا پوست / آغشته این گلاب الست

نفرین بکنم که غرق خون باد
هشیاری محتسب [illegible] باد

ای تازه نهال فیض تا چند / باغ از تو جوان و باغبان پیر
ای همدم دل چو اشک شبخیز / ای محرم گل چو باد شبگیر

خیل پری از تو داغ بر بر / بر بال ملائک از تو تکبیر
رفتی و ببوسم جوانی / شد یوسف مصر عافیت پیر
چون عاشق در وصال دلتنگ / چون بلبل در بهار دلگیر
مهر تحی ظلم آب چشم / بر همزده شد مزاج تقدیر
در معرکه و هنر عشقم / شرمنده ز راه خاک بی تیر
آغشته موج خون لب خشک / چون زخم ز سر سنان تصویر
وا ناله دو شکار غم / با جلوه ز حشن بار زنجیر
من از گل خون دل شناور / بر مجمر باد کرد شبگیر
اعرابی و آب شور نعمت / بر درگه عفو عذر تقصیر

نومیدی و بخل توامانند
امید و کرم برادرانند

ما ابر بهار بی کسانیم / برق خار و خس بکسانیم
چون ناله ز دل برآمدیم / پیغام دیار بی کسانیم
چون باده و خیال معشوق / بار دل زار بی کسانیم
گر پیتو بخضر هم وثاقیم / در سلک شمار بی کسانیم



۱۷

چون نقش وطن نخواب غربت | شمع شب تار بی کسانیم
با شعلهٔ شمع بزم بسمل | فانوس مزار بی کسانیم
چون مطرب و می بدگهر بی | اندوه گسار بی کسانیم
صد قافله بار بست و بر خاک | افتاده چو بار بی کسانیم
با گوهر شب چراغ معنی | گنجینه و شمار بی کسانیم

ای بخت ستیزه رای رحمی
بر بیکسیم فزای رحمی

ابر آمد و طرف بر چمن بست | بلبل ره غنچه پیرهن بست
چون باد در مهربان بصد اشک | از تیغ زمانه خون کن شست
منقار تذرو و پای طاوس | در سایهٔ سرو و نارون شست
سنبل گلاب شیشه پر کرد | خاشاک به شبنم سمن شست
صد خنده سوگوار در دل | دست از لب تو به بانگ کن شست
[illegible] چو گل روان ساقی | گز غم دلی از تمتن شست
یک قطره از آن بهار امید | صحرای دل از غبار تن شست
بر خاک کشید و کشتگان را | خونابه به داغ بر کفن شست

عمری دل تشنه گرد دیدار | راه بت و پای برهمن بست
گلگلم گلاب جان لب آب عشرت | طبعم به شراب دل آبستن بست
چشم و دل این سراب طبعان | سیلاب طراوت سخن بست

نوعی خرد آفرین سرایت
طبع سخن آفرین فدایت

دل بی تو ام از هوس گریزد | عطر گلم از نفس گریزد
بختم ز طرب چو طبع مخمور | از باده و نیم رس گریزد
دور از تو ز شاخ سرو غم | در زاویهٔ قفس گریزد
نامرد محبت شراب است | سرمست که از عسس گریزد
آنجا که نبردگاه عشق است | خار از سک تیک فرس گریزد
وز هیبت این ره خطرناک | افغان ز لب جرس گریزد
داد از نفسی که آه مظلوم | عریان شده از نفس گریزد
وز بند کمند دهر دستم | ور دامن دادرس گریزد
شاهی که ز رس عموم لطفش | امید ز ملتمس گریزد
خورشید ز شعلهٔ شکوهش | در سایهٔ خار و خس گریزد



۱۸

بسم الله مصحف نبوت
شاهنشه مسند فتوت

ای مطلع ابتدای عالم / وی مقطع انتهای عالم
ای حاشیه رای مرحمت / مسجود و مقتدای عالم
وی آینه دار نقش ملت / پیشانی پیشوای عالم
ای والی ملک جان فدایت / خون من و خونبهای عالم
بی فر تو حکم کار چه جنبد / مسند که کبریای عالم
انگشت قمر شکاف دستت / مفتاح گره گشای عالم
بر مرقد کعبه اختر است / از شمس جهت اقتدای عالم
قطبی تو و بر سر تو گردد / نه دایره بقای عالم
ای رحمت عام برگ لطفی / بر نوعی سپیدهای عالم
نوبت زن برهمن از چه باشد / محبوب کلیسای عالم
ولشکر چو شیشه است عوض / جان در خفقان سرای عالم
یک نقب فکن ز سیر اعجاز / در دخمه تنگنای عالم
تا دامن کبریا فشاند / بر عالم و ماسوای عالم

ای سایه آفتاب نوعی
رحمی بدل خراب نوعی

زین برق شرر فشان که در ملک جان فتاد / سیماب وار زلزله بر آسمان فتاد
دودی که در شراره نهان بود سالها / برقی شد و بخرمن آخر زمان فتاد
بتها شکست و شد همه بتخانها خراب / زین نکته تا زغم که بهندوستان فتاد
رخسار ماه و چهره خورشید شد سیاه / از بسکه دود آه درین خاکدان فتاد
طوفان آب خارج ازین راه دل گرفت / طوفان آتش آمد و اندر جهان فتاد
از آه سرد کوکب هفت آسمان گسست / مانند برگ گل که ز باد خزان فتاد
هر بلبلی که داشت گلی بر زمین فکند / هر جا که بود بلبلی از آشیان فتاد
سیلاب گریه موج بر افلاک می‌زند / زین شورشی که در جگر خاکیان فتاد
زین هولناک واقعه مردان مرد را / پا در رکاب کم شد و دست از عنان فتاد
طاق نگارخانه کسری شکست یافت / بر خاک پرچم علم کاویان فتاد
گیسو برید زهره و بر سر شکست چنگ / تا این نوا بمحفل روحانیان فتاد
بهرام را خدنگ جفا در کمان شکست / مریخ را کمند بلا از میان فتاد



کندم ز دیده مرثیه کوثر کشند بگران / چون خار خشک کز نظر باغبان جدا

بو حسرت از تقاضای یار از جان حسود / ما را که از خریدن یوسف زیان فتاد

زین باد فتنه رنگ بهار و خزان نگشت
زین باغ غصه پشت من و آسمان شکست

ای چرخ سفله شاه فریدون تبار کو / شهری شنا دور نه بخون شهریار کو

خلوت گزین عالم روحانیان چه شد / مسندنشین بارگه پروردگار کو

ای باغبان سرو سلیمان کلاه چه شد / وی باد صبح یوسف مصر بهار کو

سر زد نوای العطش از عندلیب باغ / بر مرد نخ و ریشه گل آبیار کو

صحرا بر آهوان شده چون دشت کربلا / بهرام حمله شاه غضنفر شکار کو

میدان گرفته تیره شبهه شبدیز کوه شد / آن شهسوار معرکه کارزار کو

خلقی بسان سبحه بگسسته از هم شدند / حبل المتین لطف خداوندگار کو

آن نو رسیده سرو چمن زیب گلشن کجاست / وان نو شکفته غنچه نادیده خار کو

چون خانه شکسته که ریزد ز سر این / در ضبط گریه چشم مرا اختیار کو

ای ابر دیده موسم نیسان گریستن است / وی بحر پر صدف گهر شاهوار کو

ای امتداد عهد تو فصل گل کجا / کو برگ و ساز دولت ناپایدار کو

اسبان دیر پا جلوه ات کجاست / فیلان کوه پیکر گردون وقار کو

بازان تیز بال هما طلعت ات کجاست / تازی سگان شیر دل آهو شکار کو

ای خاک تیره بر سر این چرخ دون که نیست / مردیم در شکنجه غم غمگسار کو

ای ناله پرده از جگر چاک بر فکن
سنگی به شیشه خانه افلاک در فکن

تا آن گل شکفته شهید شراب شد / دیر و چمن چو خانه عاشق خراب شد

تا او خراب باده شد ارباب ذوق را / می در پیاله خون شد و خون در کباب شد

دست ستیزه بر سر جم جام جم شکست / جام شکسته سنگ سبوی شراب شد

از چشمه سار خضر نه پرسی خبر که سر / گردش غبار بقعه وصالش سراب شد

سر زد ز چاک سینه سوزان عندلیب / آهی که خنده بر لب گلها کباب شد

ذرات کاینات سیه پوش ماتمند / تا آفتاب مشرق جاه در نقاب شد

آنروز کی به تعزیت عافیت شتافت / آسوده کی به تهنیت انقلاب شد

زین درد جانگداز که از دل کباب گشت / از بس گریست شبنم گل چون گلاب شد

ابری بحر برنگ شفق بر چمن گذشت / اجزای شعله در جگر سنگ آب شد

زاندم که رفت پیکر نور اش بخاک / خاک سیاه خانه آفتاب شد

باد خزان ز تربت او بوی حسرت آورد
خاک لحد ز نکهت او مشک ناب شد

سر اشک تلخ کز مژه بر سینه‌اش چکید
از امتزاج آن گل خوشبو گلاب شد

بس کز غمش ز بس شیم طنبور چون گریست
چون برگ لاله ناخن مطرب خضاب شد

دشمن بجز از دوست که از بهشت
احباب تلخ کام و اجل کامیاب شد

ای چرخ و پرست از همه سنگین‌تر نبود
چون عمر زود رفتن و دیر آمدن نبود

گفتم روم بشکوه ز داور ز اشک خود
زان بیشتر که داد گنهم داور ز ما

پروانه بال تشنه چون آب آمده
و انده ناکه نور چراغ از نمانده

بر لخت دل اتش از زن آتش رخ خود
کاندخزان رونق گلبرگ تر نمانده

سیلاب گریه خانه چشم خراب کرد
چندان گریستم که نشان از اثر نمانده

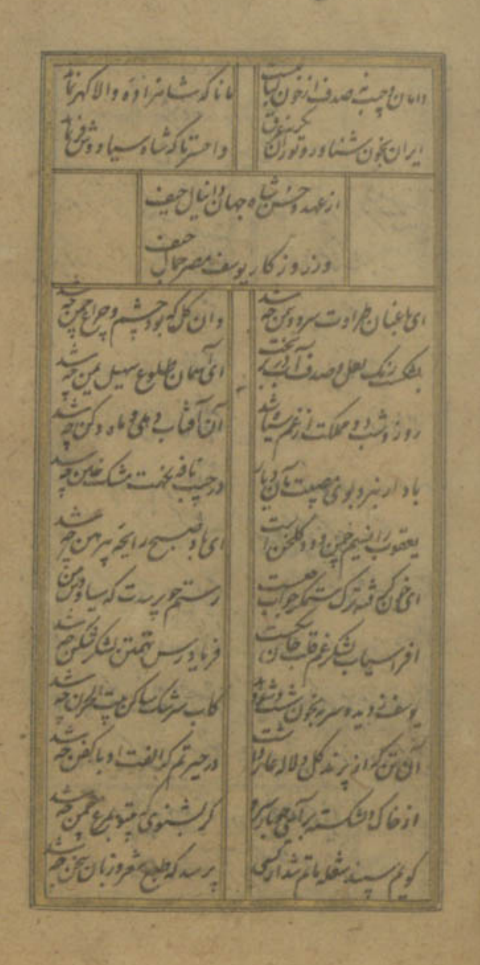
در سنگ خاره بسکه نم گریه کار کرد
بهر خمیر مایه آتش شرر نمانده

از شاخ سرو پای گل اشکی نگاه
ما را که در هوای قفس بال و پر نمانده

شیرین شده از حلاوت غم اشک
چندان گریستم که نمک در جگر نمانده

جز نخل آه و لخت دل از چکان ما
یک نخل زین نهال بستم بار ور نمانده

ای خضر آب رنگ حیات فسرده باد
از تشنگی بکند ز جمشید فرنمانده





۲۱

نوحی بریده باد زبان ثناگرت
مدح تو گشت مرثیه ای خاک بر سرت

هموج نشین این سیه گشت ماه ما — ای خاک تیره بر سر بخت سیاه ما
بردار اگر شهنشه و سوزان روانست — تا زنده و بخاک ار وان پادشاه ما
ز مرده تر ز سبزه و دیوار گلخنم — ای ابر گریه عاشقی بر گیاه ما
شد دشت از که فلک از خون انجمن — روزی کس مباد شبیخون آه ما
برفش ز باز این چو باران آب خنجر — ابری که گرد غم نشاند ز آه ما
کو آن سپهر حلم و مروت جهان عفو — کو خود شدی بجرم گنه عذر خواه ما
سهوی اگر رود که خط عفو در کشد — جرمی اگر کنیم که بخشد گناه ما
خونابها که در جگر چرخ کرده‌ایم — وای ار بانتقام شود کینه خواه ما
تا تشنه کرد و پوست [illegible] — از بخت تیره گر کی برآید ز چاه ما
ما قهرمان ملک سستان مصیبتیم — غیر از دل شکسته نباشد سپاه ما
درگاه دیر و کعبه مینا دی دل — بس شد مقدس و قبله‌گاه ما

چون مرغ زار در وطن خود مسافریم
تا زنده ایم بر سر خاکش مجاوریم

ای شوق

ای شوق تو جذب هر کمندی — ما را هم ازین کمند بندی
ای شبنم باغ هر برومند — وی مرهم داغ هر نژندی
آسایشم از تو گرد غافل — ای مایه راحتم گزندی
پرواز بلند ذره ما — پروانه و جلوه سپندی
بزم طربم که کس مبیناد — نشکفت لبی بزهر خندی
فریاد که عمر کوتهی کرد — در حوصله نشاط بلندی
ای سبحه فرسودم که سر کرد — نگشاده زکار خویش بندی
زنار بپا و ریدکین [illegible] — گردن ننهد بهر کمندی
یکبار بسهو هم نگشتیم — در خاطر بخت ارجمندی
نازم بقدرت که دارم از [illegible] — دریوزه جلوه بلندی
بخرام و بخون سپیده [illegible] — ترکن لب خواهش ارجمندی

بنشینم و در شکنم قفس را
بی نغمه گذارم این قفس را

ای تعبیه کرده زهر در نوش — چشم از می و لب ز خنده پر جوش



27

حرفی ز ملاحت تو گفتم | الماس شد از دل و زبانش
می آیی و چون بغل گشایم | می بالدم از فرح بر و دوش
چون در برت آورم گر از شوق | آغوش بگنجدم در آغوش
بازا که نمیکند دل من | تا من باشم ترا فراموش
قاصد خبری بگوی کز شوق | پر زمزمه همچو لب شود گوش
من بلبل و نقص شوق دانم | تسکین دل و زبان خاموش
در دل دهدم ادب که چند | پروانه صفت بسوز و مخروش

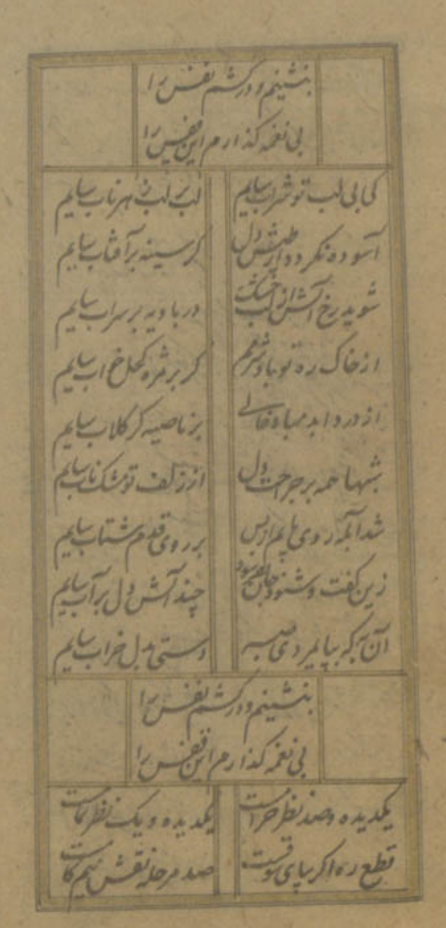
بنشینم و درکشم نفس را
بی نغمه گذارم این قفس را

ای لطف تو دود از دمار من | زین دود هزار شعله روشن
از آتش جان نهان چو خورشید | آسایش دیده‌ها چو گلشن
یکذره بدل در آی کز شوق | این خانه تمام گشت روزن
زان باده که داد ساقیم دوش | یکجرعه تلخ مرا فکن
بی دیده چکید خونم از دل | بی دست درید جامه بر تن
در گردن غمزه نازشستت | خون من و صد هزار چون من

در عهد تو چه ده طبیبی | آتش بجهد ز سنگ و آهن
کس پاس گلاب می ندارد | زینسان که کس آب و می چشن
تا چند سرود غم سرایم | زین زمزمه خون نماند در تن
زین پس من و کنج صبر بجهند | گریا نگزید دم ز دامن

بنشینم و درکشم نفس را
بی نغمه گذارم این قفس را

خود خور غم خود که همنفس نیست | در عشق کسی شریک کس نیست
سرتاسر دشت غم نمودیست | این مرحله را پیش و پس نیست
در سینه نفس فسرده عمریست | دود جگریست این نفس نیست
بلبل بقفس نشسته خاموش | آگه نه که ناله در قفس نیست
تا کی من و درد و داغ دوری | تا کی تو و خشم باز پس نیست
پروانه کجا و آتش هجر | این حال و پرست خار و خس نیست
ز آمد شد آه و ناله فرسود | آخر دل ما لب جرس نیست
غربت طلبی برو که اینجا | کس [illegible] که ز شکوه کس نیست
بی پا نتوان نشستن | لیکن چه امید دادرس نیست

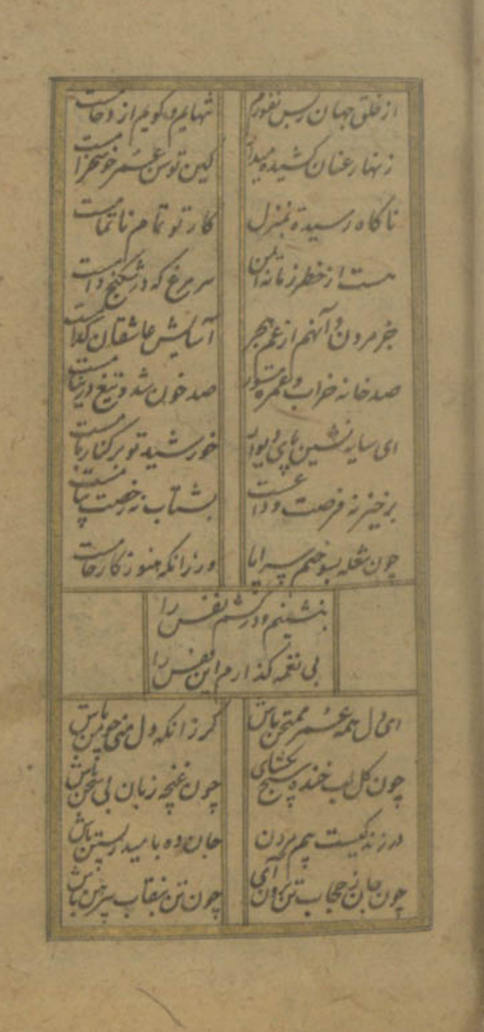


بنشینم و درکشم نفس را
بی نغمه گذارم این قفس را

کی بی لب تو شراب سایم | لب بر لب مهر ناب سایم
آسوده نکرد داغ عشقت دل | گر سینه بر آفتاب سایم
شوید رخ آتش از لب خشک | در بادیه بر سراب سایم
از خاک ره تو باد شرمم | گر بر مژه کحل خواب سایم
از درد اید مباد خالی | بر ناصیه گر گلاب سایم
شبها همه بر جراحت دل | از زلف تو مشک ناب سایم
شد آنکه روی یار از بس | بر روی قدم شتاب سایم
زین گفت و شنود جان ... | چند آتش دل بر آب سایم
آن به که بیا میردی صبر | دستی بدل خراب سایم

بنشینم و درکشم نفس را
بی نغمه گذارم این قفس را

یکدیده و صد نظر حرامست | یکدیده و یک نظر تمامست
قطع ره اگر بپای شوقست | صد مرحله نقش نیم گامست



از خلق جهان رسن نفورم | تنهایم و گوشه‌ام از وجامست
زنهار عنان کشیده میدار | کین توسن عمر خوش خرامست
ناگاه رسیده به منزل | کار تو تمام ناتمامست
هست از خطر زمانه ایمن | مرغی که در شکنج دامست
جز مردن و آنهم از غم هجر | آسایش عاشقان کدامست
صد خانه خراب و غمزه سرکار | صد خون شد و تیغ در نیامست
ای سایه نشین پای دیوار | خورشید تو بر کنار بامست
برخیز نه فرصت وداعست | بشتاب نه فرصت پیامست
چون شعله بسوختم سراپا | ور زانکه هنوز کار خامست

بنشینم و درکشم نفس را
بی نغمه گذارم این قفس را

ای دل همه عمر ممتحن باش | گر زانکه دل منی حزین باش
چون گل لب خنده بگشای | چون غنچه زبان بی سخن باش
در زندگیست بیم مردن | جان داده بامید زیستن باش
چون جان ز حجاب تن برآی | چون تن ز نقاب پیرهن باش



چون مرده کفن مپیچ بر تن / چون شعله بسوز و بی کفن باش
این بت شکنی ز خود پرستی است / رو بت تبر آتش اخگر شکن باش
چون خاک مجاور وطن چند / چون باد غریب بی وطن باش
صحرا در کشور رفتن شو / شا ره گوشه چمن باش
چون عقل بکبر و فن میالای / چون عشق عدوی کبر و فن باش
می نالم و عشقم از بکوید / خاموش شو و مهر بر دهن باش

بنشینم و درکشم نفس را
بی نغمه گذارم این قفس را

دل جلوه باغ بر زنتابد / آزرده فراغ بر نتابد
خوش باد شبم ز ظلمت او / صد خانه چراغ بر نتابد
من بلبل آن گلم که گوشش / آسیب دماغ بر نتابد
از دامن غم مباد خالی / دستی که ایاغ بر نتابد
وز دیده کند بهار جنت / صد جلوه که باغ بر نتابد
خاکستر آتش جگر باد / هر سینه که داغ بر نتابد
برگرد دها که استخوانم / تنگیست که زاغ بر نتابد

چون ... ره جستجوی معشوق / لب بار سراغ بر نتابد

بنشینم و درکشم نفس را
بی نغمه گذارم این قفس را

ای وصل تو اصل کامرانی / هجر تو وبال زندگانی
تا کی ز غمت تو آب ریزم / وز دیده و بر آتش جوانی
زین آتش رنگ و بو که دارد / گر خوی فلک بود نشانی
عطر نفس است تلخ چون دود / خون جگر است زعفرانی
با آینه بهار عمرم / آشفته صورت خزانی
بخشم چو خمار چشم معشوق / صورت که ز نقش ناتوانی
نوعی قدمی ز خویش بردار / در قطع طریق آسمانی
بتخانه و کعبه سر و غیر ... / بر زین سفری که من توانی
من همسفرم اگر درین راه / بادیم تو زود ز بی گرانی

بنشینم و درکشم نفس را
بی نغمه گذارم این قفس را



مطرب ناله ره ماتم زد / گریه آبی بروی عالم زد

آه گرمی ز سینه بر لب رفت / کاتش اندر نهاد شبنم زد

چشم عاشق چو سنگ پر بگریست / ساغر خون دل دمادم زد

روی معشوق هم ز خوی بگریست / بر گل تر گلاب شبنم زد

چرخ پیدا ز کشش صبور وداع / دشنه بر خستگان عالم زد

زخم مرهم ندیده تو دل را / زخم دیگر بجای مرهم زد

گریه‌اش چشم زنار آتش سوخت / هر که زین طرفه ماجرا دم زد

باد خاک فسوس بر سر کرد / خاک بست اریغ برهم زد

نوحه در سنگ کعبه رخنه فکند / گریه نقشی بچاه زمزم زد

برق رشکی بزد دل ملک را / جست و بر دودمان آدم زد

نو عروس اجل ز رخ نقاب / چید و بر فیلسوف اعظم زد

آن فلاطون وقت و عیسی عهد / جام بر خم نیل ماتم زد

زین مصیبت که در جهان افتاد
خوش شکستی بر آسمان افتاد

سیل اشکها چه شور و طغیان است / نوح شد غرقه این چه طوفان است

فاد

خاک هر خانه بر سر باد است / باد هر کوچه دوده در دست است

هر کجا مطربیست نوحه گر است / هر کرا دیده ایست گریان است

چاره در خواب شد چه چاره کنم / درد پیدا شد چه درمان است

ذره بر ذره ام اجل گره بست / مو بمویم جراحت افشان است

گنج معنی بخاک رفت برون / روز بازار خاک شوران است

بر گل صفحه از مصیبت او / شبنم خامه زهر پیکان است

چرخ بالیده از بن بلیه بلی / مرگ را نا حیات نادان است

عدمش از وجود جمله بهست / مرگ او گوله باز باران است

فهم کج خلق این سخن چه کنند / خفقان مرگ زهره طفلان است

گر بپایه‌ها فتاد کار سخن
وای بر روز و روزگار سخن

بسکه بر اجل ماتم نظر است / نظرم خون چکان و تر جگر است

قطره بر قطره آب من چو جگر است / ذره بر ذره خاک من شرر است

سیل اشکم و بال شهر و ده است / آه سردم سموم بحر و بر است

بر سر از بس که خاک غم کردم / سر من از پای خاکسار تر است











اهل تحقیق معراج درایت گزیند / تا نبوسند در شاهد رسایی را

نوعی از قرب فنا منصب پروانه گزید / داشت ارزانی بلبل قفس آرایی را

مشاطه خون مکن جگر مشک ناب را / نشتر مزن به شانه رگ آفتاب را

بشکن طلسم کو رایحه در دسته بوی / کس از برون شیشه نبوید گلاب را

گر سر باد و کشف شود در قضیه شهود / خشت بنای میکده و ساز نقاب را

گر هیچ غنچه شد گل داغم شکفت [illegible] / از هر دو کی ستاره کشد آفتاب را

ننگ گریه ام چشم تو می ساز کار / چاره ی گلاب نشود شد شراب را

پیوند اگر کنی جگر لخت لخت ما / بر [illegible] سفال زره در خراب را

چون ساقی که چهره عاشق بیاد داشت / نوعی بخون آبله شوید شراب را

دست امید و ناله کوتر کنند ها / کی می رسید بدامن خنجر بلند ها

وام عذر و خوان جماکان لعل [illegible] / تا منتظر که سایه در فند بر بند ها

در خلق که صاعقه در عجز افکنند / بر سند ستاره نشیند سپند ها

تا از خراش خانه نقاش فارغم / گر نکس جلوه نقش نمی پرورند ها

ای گریه مرهم نکنی به لب گرانها / تا سو رکشته آبله زخنده ها

عزم طواف تبکده دوام [illegible] / زنار بسته جای عنان سمند ها

ما گوش دل به پنبه غفلت سپرده ایم / نوعی زبان طعنه مرنجان زبند ها

لب تر شد از نار لب [illegible] / همت که بتخانه نگنجد طلب ها

ما حاشیه کرد قلم رد و قبولیم / بر لوح یقین نقطه شک منتخب ها

از کرم روی کرد [illegible] / توفیق نظر آب [illegible] در طلب ها

تشخیص مرض [illegible] / بتخانه زد انگشت طبیبان [illegible] تب ها

جایی که توبه مطرب [illegible] / کز زهره بود ساقی ز مطرب ها

صد باغ رنگ [illegible] / کوتاهی اقبال و درازی شب ها

نور از ازل و روح ملک عارف نیست / از آتش پروانه چه پرسی نسب ها

تا تار سفید گوش [illegible] / پیغام زهره زهر چکاند بگوش ها

شاد اسبوکشی که [illegible] / میل سوی باده نشیند به دوش ها

گل خون [illegible] / در گلشنی که عبل جنون [illegible] خروش ها



برگوش هر کس ... در تو [illegible] | پیدا شو که مرده حسرت آمدیم [illegible] ها
خون غبار گشت بجام نظر [illegible] | داد از غرور بخت تغافل [illegible] ها

نومیدیها که حوصله در دامن می‌کنیم
کین [illegible] واج [illegible] ها

با ما [illegible] معتکف سینه‌ها | کحل یعقوب غبار در [illegible] ها
بسکه بوی تو [illegible] | طعنه بر نافه زند خرقه پشمینه‌ها
[illegible] | برقع افکنده برخ [illegible] آئینه‌ها
آستینش [illegible] دست [illegible] | هر که انگشت نهد بر [illegible] سینه‌ها
باده در ده که بوحدت [illegible] | سحر شنبه‌ها و شب آدینه‌ها
[illegible] باده [illegible] | از دل نازک او محو شد کینه‌ها

دل از تو [illegible] آمده‌ام [illegible]
باد [illegible] نوعی دل ما [illegible] ها

ما عاشقیم و داغ دل ما چراغ ها | آتش یکی [illegible] فروزان [illegible] داغ ها
ما مست عجز [illegible] | تا [illegible] شیشه [illegible] ایاغ ها
هر ذره شبنمی شد و هر قطره [illegible] | در قحط خشک سال [illegible] دماغ ها

ای [illegible] پیرهن [illegible] | گاهی برون ز کسوت [illegible] داغ ها
پروانه [illegible] شمع [illegible] | هر ذره که بال زند بر چراغ ها

از بسکه استخوان شهیدان عشق خورد
نوعی گرفت فر همای ز زاغ ها

شب که [illegible] بلبل [illegible] | شهسوار [illegible] سرکوبی ها
پرتوی [illegible] | مشرق صبح سعادت شد [illegible] ها
چشم [illegible] نرگس [illegible] | خار خون آلوده زد آئینه زانوی ها
تا [illegible] شب [illegible] | چشم بلبل [illegible] دیدار [illegible] ها
عطر گل در غنچه [illegible] | گر صبا بر محمل شهرت نشاند بوی ها
صبح [illegible] | چین پیشانی دل [illegible] گوشه ابروی ها
غنچه چشم گل از خواب [illegible] | گر کند بلبل [illegible] نعره یاهوی ها

شکر [illegible] ساغر زند نوعی [illegible] تنهای دل
کاش ساقی زمزمی برچیند از پهلوی ها

تا [illegible] | عاقبت چون [illegible]
تا [illegible] | روی ما شد صورت آئینه زانوی ها



آینه هر ذره ز سیمای تو گرمست
چشم همه عالم بتماشای تو گرمست

باز آن خوی شرم از نظرم دود برآورد
ای باغ خیال شبنم گلهای تو گرمست

منصور تو بر دار چو پروانه و شمعست
غیر از نگه نظاره بسودای تو گرمست

خوش میروی ای [illegible] محفل ز رخ تست
هر محفل و محفل والای تو گرمست

باد سحر و بوی گل و ناله بلبل
بالین تو رفتند و همان جای تو گرمست

بر بلبل و پروانه خزان برد بالست
ای صبح نسیم چمن آرای تو گرمست

نوعی مشو افسرده که با عشق تو سرماست
ذرات وجود من و اجزای تو گرمست

ز بسکه بام و در دیده جلوه انگیز بود
بهر چه می نگرم جلوه گاه معبود است

دلم لبالب خون و دو دیده آتشناک
ز بسکه راه دل و دیده پیچ مسدود است

ز بسکه زخم نمک سوده برده ام بتحاک
اگر شکر دهد از خاک ما نمکسود است

دماغ تازه مساز از نسیم گلشن ما
که شبنم گل ما اشک آتش آلود است

غنی نبوده و نبود خود و کدام مغرور
خوش آنکسی که تهی دست بود و نابود است

ببند دیده ز سیمای دود دل نوعی
که نور باصره آتش پرست این دود است

ما همتیم و همت ما آرزوی تست
با صبا پیغام و پیغام کو [illegible]

ای پرده با تو دعوی چشم بی حجابت
ما جلوه سراب و تو سیمای [illegible]

منقار بلبلان همه بوسیدن چمن
وارد چو رنگ و بوی گل از رنگ [illegible]

اشکم سبیل ساغر چون بلبل سبیل چمن
شرم آمدیم گر تشنه فرستد [illegible]

در قطع این دو مرحله کامی گفتست
نه همی دیده بر دل و نه همی [illegible]

ز اشک عقیق خوار ترم گر چه گرد چشم
هر سوی سوخته چنین [illegible]

صنعت ز بست چو هر باکم [illegible]
رنگی ز خون دشمن و بوئی ز خوی دوست

نوعی ز باد صبح هم آشفتگی چراست
شرمی بدار بوی گلستان [illegible]

خنده قفس [illegible]
تا گره را پیچیده هم گر مرغ دل آزاد نیست

صید قربانی نیست از مرغ زندانی [illegible]
کاینجا ز خلد دیگو نید با صیاد هست

اخگری از برگ گل چیده [illegible]
هیچ مرهم ره شناس زخم ما در زاد نیست

سوی از فرهاد کرد دستون [illegible]
این طلسم امتحان جز طبع ربانی [illegible]

بلبلی گر باد پیغام قفس [illegible]
گر بشاخ سر و بال افشان [illegible]

[illegible] کاشش تعبیری کند [illegible]
تا بدانند خانه نوعی چرا آباد نیست















همین منت در بیان کعبه [illegible] | [illegible] نوعی [illegible]

هاست عشق و کعبه و بتخانه [illegible] | بت در خمار طبع محبت پرست

دریا بجز عکس [illegible] | ساقی کجا حریف دل [illegible] پرست

[illegible] آرزو در او [illegible] | ور نه کلید گنج سعادت بدست

اکسیر در شیشه ما خاک زر کنند | یاقوت [illegible]

در خار [illegible] دیده ما جلوه [illegible] | گل [illegible] دایره [illegible]

نوعی غرور بخت [illegible]
این سرکشی که در خور اقبال [illegible]

شب از فسرده [illegible] | فتیله [illegible] از شعله‌های [illegible]

چه روز [illegible] گلگشت [illegible] | که موی [illegible]

ز جلوه‌گاه تو سر [illegible] | ز شوق نام تو ام [illegible]

چه عمر بود که در کار [illegible] | [illegible] سر [illegible] این [illegible]

ز بس غم بی‌خواری و بیکسی [illegible]
[illegible] نوعی که چشم [illegible]

چشمی که گلگشت رخت عقده نظر | در هجر تو بر سر او جهان [illegible]

مرغی که هم از وجد و نوا بال فشان بود | صیاد فراقش [illegible]

چون مصر بیابان زلیخا نشود [illegible] | یوسف [illegible] پدر احرام سفر

شد گرد [illegible] | این دیده که سیلاب غمش [illegible] نظر

نازم بخیال تو که چون [illegible] | در سینه نشست [illegible] پیغام و خبر

نوعی تو یک جرعه ام از گریه مکن منع
کس [illegible] موجه طوفان [illegible]

فصل گل [illegible] مرغان [illegible] | [illegible] جوش [illegible] بستان [illegible]

صید بیابان [illegible] | [illegible] خاری [illegible]

غایت افسرده طبعی [illegible] | در جهان آتش [illegible]

نخل در میخانه [illegible] | نوش [illegible] الصلای [illegible]

بوی گل خضر ره گلزار شد نوعی [illegible]
هیچ راهی طی نشد تا رهنمایی [illegible]

بار عشق آمد و عقلم ره صحرا برداشت | عرض لوح و قلمم [illegible]

ذره بر ذره ام از قید تعلق [illegible] | دست شوق آمد و این سلسله [illegible]





قسمی که صبوحی نکرده ام [illegible] | خمیر مایهٔ هستی شراب [illegible]
کسی که بر خم میخانه بار [illegible] | منم که پیر خرابات [illegible]
ترحمی که بجایی رسیده خواری [illegible] | که سر که پرده در هم بود [illegible]
نوای مرغ و صدای جرس [illegible] | ترانه که خراشد دل [illegible]

چو برق شعله چراغی که روغنش باد است
سموم بادیه نوعی شراب هوس مست

بجور هجره سوز آه [illegible] | گلاب شیشه شکن اشک [illegible]
چو قاصدی که بتاراج [illegible] | نسیم باغ خزان [illegible]
ز صبح بهره ندارم اگر [illegible] | سر بریدهٔ خورشید در کنار [illegible]
مرا که تا [illegible] | که توبه منفعل از عهد [illegible]

بغیر عشق که جوید رواج می نوعی
بهر چه از کرم درشکست کار [illegible]

ما نمایش جز خانهٔ خرابی [illegible] | خصم [illegible] که بجان [illegible]
صد خانه لبالب همه از جلوه [illegible] | یک [illegible] فروغ [illegible] روزن [illegible]
از شش جهت آیینهٔ ما [illegible] | خورشید بروشندلی مسکن ما [illegible]

یکره صبا بوی گلی برد [illegible] | جز نیست که این نکهت [illegible]
آن باد که خاکستر اخگر [illegible] | فریاد که مرد آتش [illegible]

نوعی گل ما بر ور از تخم گل آمد
جز مرغ چمن [illegible] خار [illegible]

زان شعله که در دل تمنای [illegible] | هر موی من آیینهٔ خورشید [illegible]
شد چاک سراپا چو قفس [illegible] | زان [illegible] که گل [illegible]
از تنگ نظر باز [illegible] | آن حسن که یک پرده و صد پرده [illegible]
چون قطرهٔ خوناب جگر [illegible] | هر غنچه که در گلشن [illegible]
[illegible] اشت خم و ساغر [illegible] | [illegible] آینه [illegible]

نوعی تمنای تو نازیم که تا بود
آیینه نما بود حسن جم را [illegible]

این حج چنین [illegible] | با خضر چشمه تماشایی این [illegible]
ای تو شایسته [illegible] | روشناس کرده [illegible]
دو زخم ما خضر [illegible] | انکه [illegible]
ای خضر دور از نگاه [illegible] | خواب [illegible] که دید [illegible]



دورم از دوست و مرا حلقه نومیدی هست | اینکه در دیده و دل میکنیم جولان هست

ما و دل اجر طپیدن کم است | ذره و پروانه را آرام هست
آنچه روز دیگران بر بام هست | قصر یار را روزنی بر بام هست
کام عاشق طعم غم داند که چیست | در خور این چاشنی هر کام هست
مردم از شفقت رهی صید غم | کامدن از فتنه‌گی انعام هست
غم خم و خمخانه پر دارد و من | کس نمیگوید دلست این جام هست

نوعی ز خواهش معاذ الله مباد
کس حریف کینه ایام نیست

چنانکه دیده ز خواب فسانه معمورست | دماغ دل ز شراب شبانه معمورست
خرابی دل من بین و رحم در چو کن | که آشیانهٔ ارباب دانه معمورست
درون حجره خرابست خانه اگر چه | ز رفت و آمد غم آستانه معمورست
بتیغ ناز مکن خاطرم پریشان حال | که آشیانه غم از ترانه معمورست
ز دیده فیض نظر میکشد ترنگ | خراب قفس از آشیانه معمورست
منم که نایب کرم چو مجنونم | ز گریه ام در و دشت زمانه معمورست

ز رشک مهوش گل روی آن چمن | چو چشم آینه مژگان شمار معمورست

چشم نرگس پس تو خشک آن آتش است | به چشم آتش است و عکس رخ جانان آتش است
صد ساله ذوق کام به صد کنار | پروانه گر یک شبه مهمان آتش است
با یاد دوست شعله امید فروخت | آهم که آفتاب گریبان آتش است
شبها خیال زلف تو در مجمرم | چون دود آه سلسله جنبان آتش است

من نوعیم کز این خلف دودمان عشق
چون لعل آفتاب که در کان آتش است

دست فرسود تمنا دل شیدایی هست | این گل طور بود لاله صحرایی هست
عشق منصور اگر نیست دلا انجمنیست | سر شک چو صد شایسته رسوایی هست
یوسفان حسن متاع سر بازار کنند | سر و آن چه کم محتاج تماشایی هست
دوزخ از خشک [illegible] | غم باندازه خود هست و توانایی هست
وصل یکساعته و دوری سالی گشت | هر چه معشوق پسندد ز خود آرایی هست
دیر آشوبی کعبه بت‌کده است | جای عشاق به از خلوت تنهایی هست
غم نوعی ز بسیاری [illegible] | غم از آن هست که در حوصله گنجایی هست

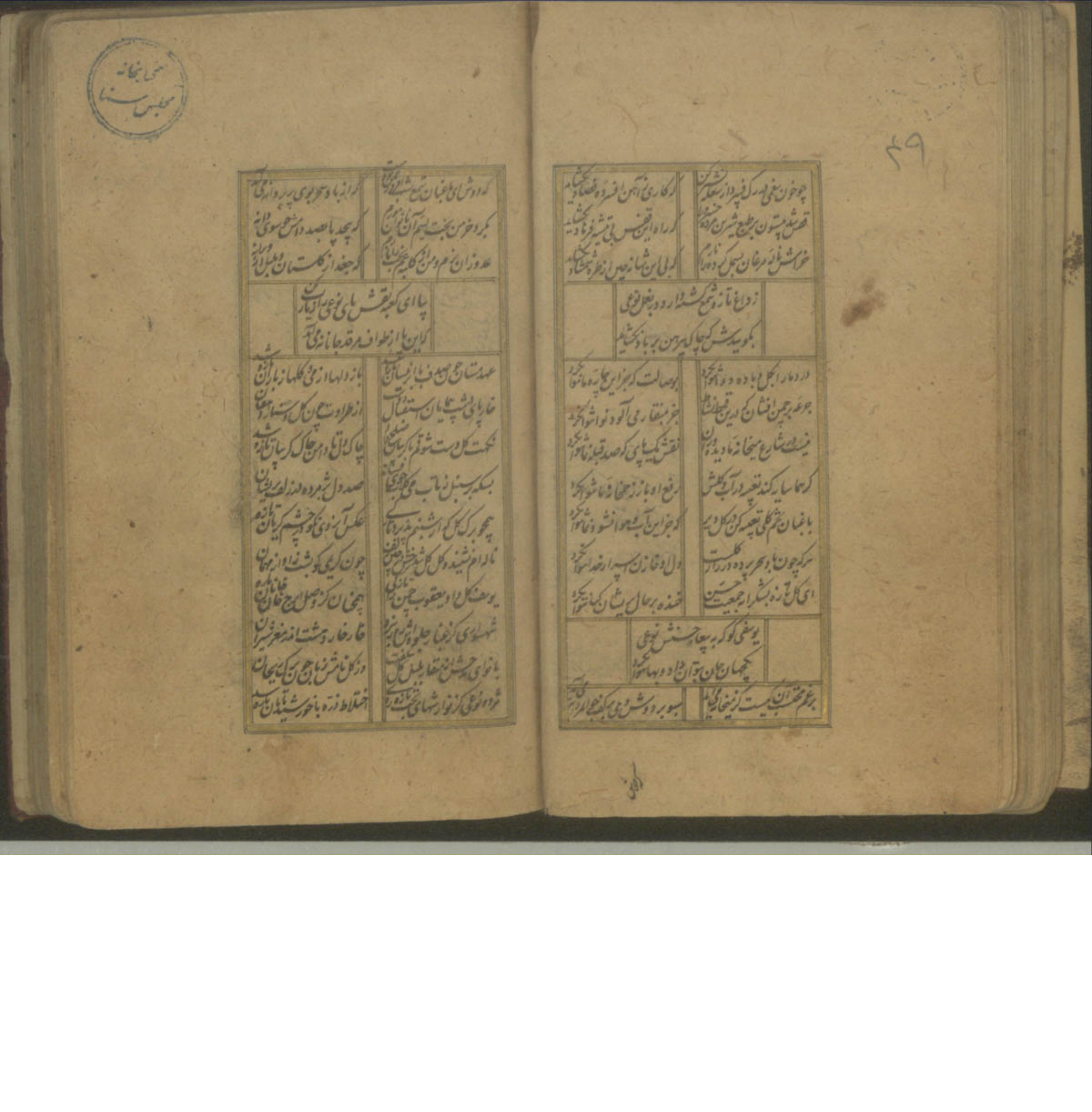












چو خون بیغمی در رگ فسرد از شعله گرمی کن — اگر کاری نه آهن افسرده فصاد بگشاید
قدش شد چون ستون بر طمع شیرین مردهٔ خسرو — گر راه این قفس بی تیشه فرهاد بگشاید
خراشش نالهٔ مرغان بسمل کرده دام — گرهٔ این شانه چین از طرهٔ شمشاد بگشاید

ز داغ تازه و شمع کشته دارد در بغل نوعی
بگوییدش که چاک پیرهن بر باد بگشاید

در دماغ گل ز باده دود تا شور نکرد — بو صلابت که بجز این چاره ما شور نکرد
جرعه بر چمن افشان که درین قحط نشاط — جز به منقار می آلود نوا شور نکرد
نیست در شارع میخانه ما دیده وران — نقش یک پای که صد قبله نما شور نکرد
گر هما سایه کند تعبیه در آب و گلش — رفع او باز ز میخانه ما شور نکرد
باغبان تخم گلی تعبیه کن در گل دیر — که جز این آب و هوا نشو و نما شور نکرد
برگ چون باد سحر پرده در راز گلست — دل او فاش ازین پرده ادا شور نکرد
ای گل تازه بشکرانه جمعیت حسن — خنده بر حال پریشان گدا شور نکرد

یوسفی گو که به بیعانهٔ حسنش نوعی
یک جهان جان بتوان داد و بها شور نکرد

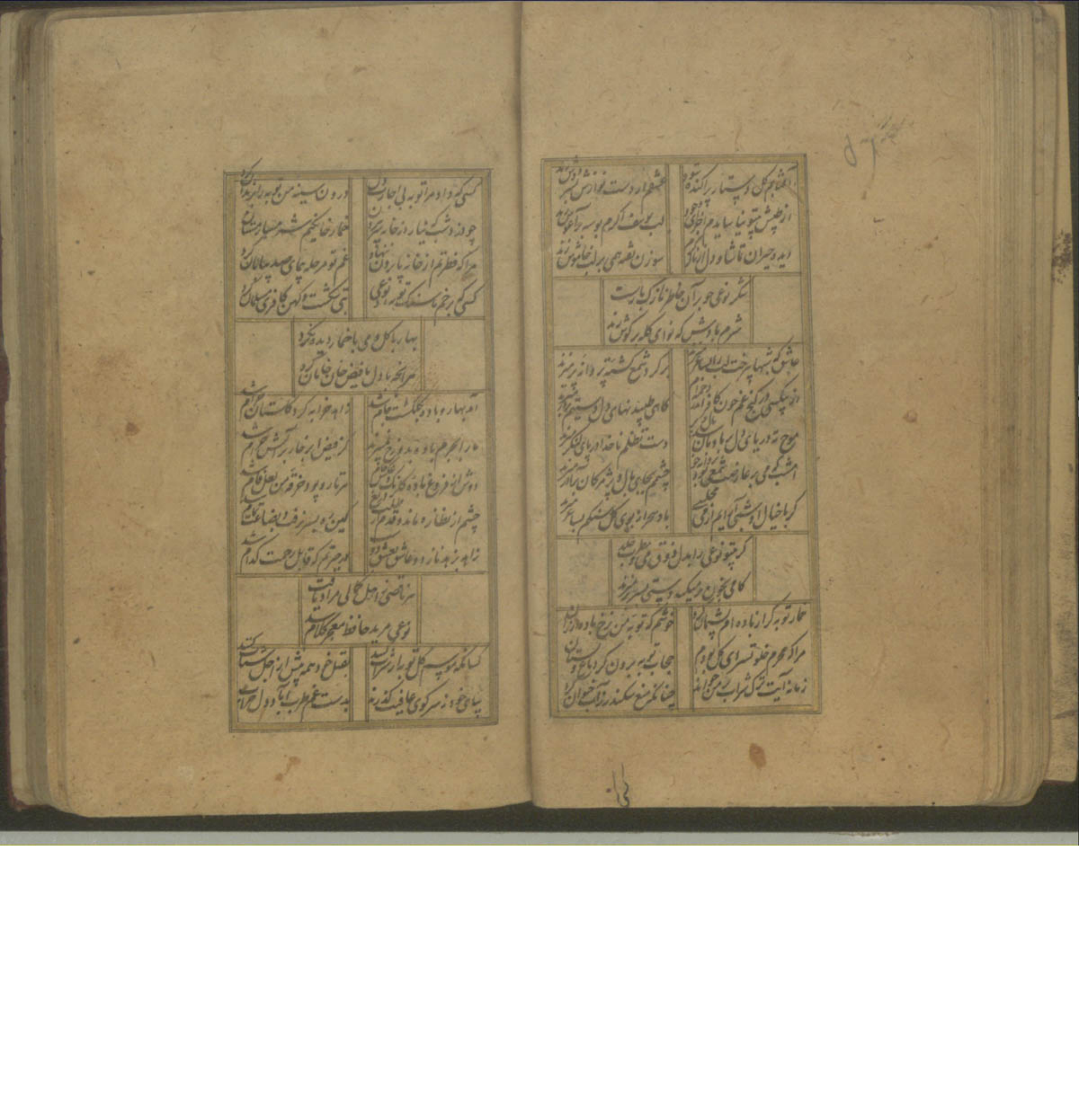
برغم محتسب آن بیت که زلیخای ... — سبو بر دوش وی برکف ...

گه دوش ای باغبان شمع شب افروز گلی — گر از باد سحر بوی پر پروانه‌ای
بگرد خرمن بخت ایستم آتش ... — که پیچد پا به صد دامش چو سوی دانه‌ای
علاوه زان نم و من از گلبن عجب باغ نیم — که جغد از گلستان بلبل از ویرانه

بیا ای کعبه نقش پای نوعی را زیارت کن
که این پا از طواف مرقد جانانه می آید

عندلیبان چو صدف با زبان ... — باز دلها از می گلها ز باران ...
خارهای پشت پایان استقبال ... — از طراوت چون گل دستار ...
نکهت گل دست شوقم با گریبان ... — چاک دل تا دامن چاک گریبان ...
بسکه بر سنبل زد تاب می گلگون ... — صد دل شرمنده اندر ...
همچو برگ گل که از شبنم ... — عکس آن روی نکو در چشم گریان ...
ناله ام نشنید و گل گل شد ... — چون کریمی کو شب ...
یوسف گل را ز یعقوب چمن ... — همچنان کز وصل ...
شهسواری کز غبار جلوه اش ... — خار خار وحشت اندر مغز ...
با نوای چشم منقار بلبل گل شکفت — وز گل نامش زبان چون برگ ریحان
نوعی که ز نوازشهای ... — اختلاط ذره با خورشید تابان ...













زان گریه بهار غم اگر گره بود دم
هر موی بر تنم مژه اشکبار شد

بر داغ نیم سوخته ام برگ گل نهید
کاتش ز گرم خویی من شرمسار شد

در یک دو باغ عطر دو گل سازگار نیست
برگشت عشق از آنکه با دو بخت یار شد

چشم ز سایه گل سر مینکشید
اکنون ز خار خشک ره او فکار شد

زاهد بهشت جوید و نوعی وصال دوست
هر کس بقدر حوصله امیدوار شد

از عشق من و حسن تو گر نام بر آید
بتخانه ز بت کعبه ز اسلام بر آید

بار غمی از زخم سبو مست خرامم
بر حوصله زخمست که از جام بر آید

سرپاره ز مکتوب منش هیچ نیست
گوشی که بر شنیدن پیغام بر آید

دل کو ره سیماب نظر دوخته بستند
تا گریه ام از تهمت آرام بر آید

دل رفته و جان معتکف سینه گری
کو مانده و همخانه آتش ز دام بر آید

چشم تو چو تو جز غم بیمانه نپسندد
سرشته که از خاطر ایام بر آید

چون کعبه سیه پوش ندامت شود ای کاش
نوعی اگر از کسوت احرام بر آید

کوه اگر ناقه شود بار غم دل نبرد
ناقه این محمل ادبار بمنزل نبرد

شیشه آبله بر سنگ زدم گریه چو نگذاشت
قدم نوسفران عرض منازل نبرد

خنده بر غنچه فراموش کند گر شوق
تا صبا بوی ترا از چمن دل نبرد

عاقلان غاشیه بر دوش ز نیاکان
عاشق آنست که فرمان دلایل نبرد

پیش ما باده حق جلوه دهست
شوق آیینه بدریوزه بمحفل نبرد

باد اگر ناقه شود در جرس محمل دوست
خبر دل لب پیرایه محمل نبرد

فیض دل طلب از کعبه چه حاصل نوعی
کس ز دریا نظر تشنه بساحل نبرد

صبح خیزان چو ز شبخون سحر آورند
خوبرویان خوی از صبح ز باده تاب آورند

بلبلان پنبه گوش از نوا آتش زنند
مطربان درد دیده آبی ز مضراب آورند

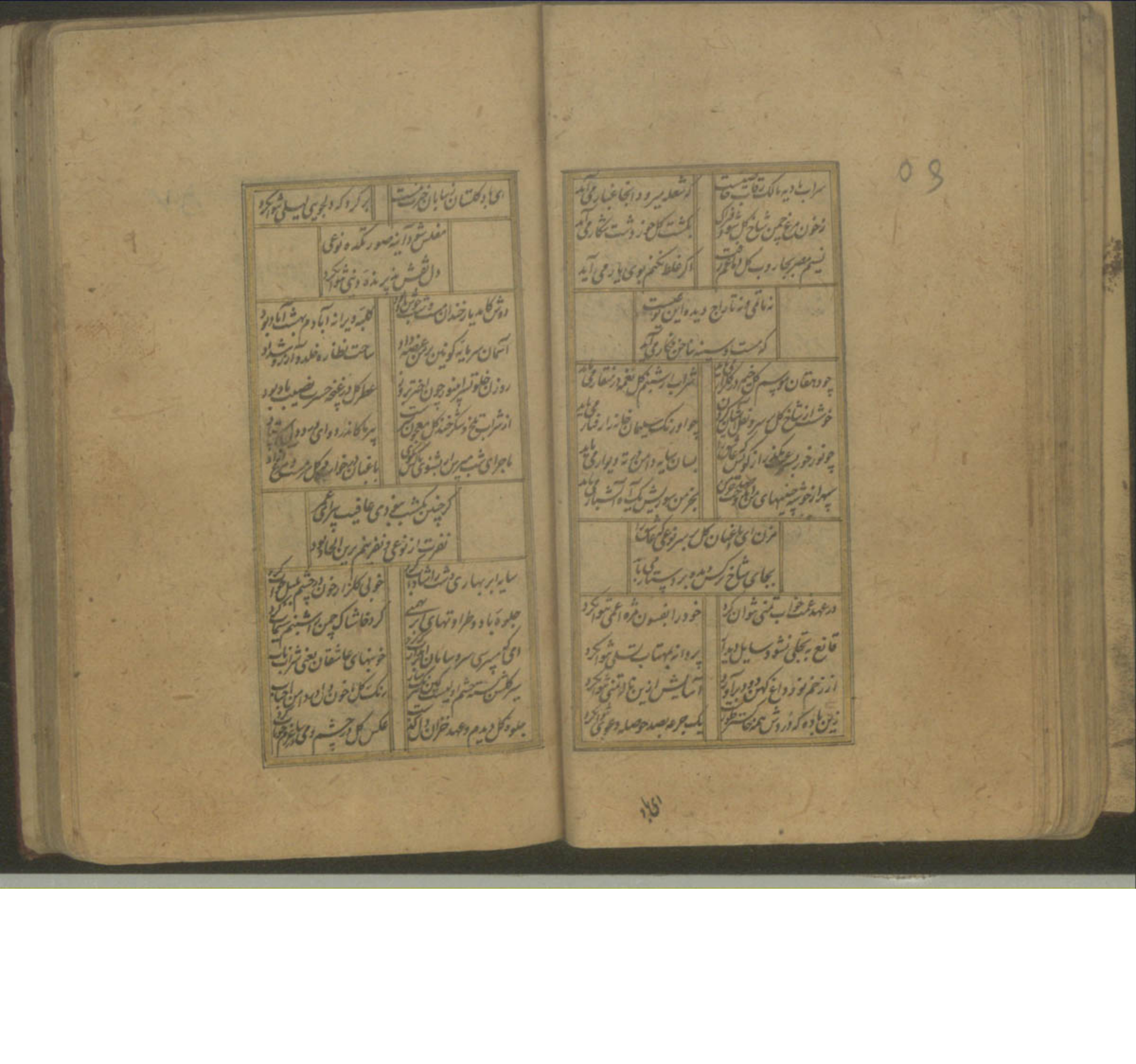
تا نسوزد دل که دیده عاشق ملی
تا نیفشد آتش اندر خانه گی آب آورند

قاصدان نامه بر پیغمبران سلسلند
گر ز خداوندان نامی بوی احباب آورند

کاش در خواب آیدم نوعی که سوی سر باش
کی به پیداری شکوه جلوه را تاب آورند

نسیم ساغر می مشکباری آید
چو بوی گل که ز آغوش بهاری آید

گلاب آبله بر جیب کعبه افشاند
گر پای شوق ز گلگشت خاری آید







آن لب لعل که از خنده قدح نوش [illegible]
بزم را [illegible]

عشق چون تاب تف سند و دل [illegible]
گیست [illegible]

کرد در آغوشی آن دایره کز قطره [illegible]
[illegible]

قطره خونم اگر بر گل شبنم چکد
پیکر تب خم می کرد و در [illegible]

خوشتر از چتر گل و تاج سر شیخ [illegible]
از سبوی میم آرا بلبل [illegible]

گر بپای تو آمیخته با عطر نسیم
نرگس از نه بغارت کده [illegible]

اشک بلبل نگران کند باد [illegible]
خون گل قطره زمان تا بدر [illegible]

قتل چنگیز نیز ز و بقصاص [illegible]
خون نوعی دیت خون سیاوش باشد

جان نخست و حسرت دیدار [illegible]
ایمان [illegible] رابطه تا نگسلد

ژولیده تار زلف تو پیچیده [illegible]
آهسته روز دیده گریان تار [illegible] نگسلد

خنده و برج تار تعلق که [illegible]
ترسم که بشکند بت و زنار نگسلد

شمع حرمان تا حرف الماس [illegible]
پیوند گل ز سلسله خار نگسلد

بر نخل عمر تا ر وفای [illegible]
ترسم که شاخ بشکند و بار نگسلد

ذکر تو از شمار نفس معتبر [illegible]
یارب که این حدیث بتکرار نگسلد

از تار و پود هستی نوعی گسسته است
دست از ولای حیدر کرار نگسلد

[illegible] گل ناز باغبان [illegible]
قناعت کرده ام با [illegible]

[illegible] مرغ دام افتاده [illegible]
از بر صید و ما را [illegible]

عدم خلوتکده است [illegible]
ره نامحرمان کوچه [illegible]

نسیم صبح بر سر تخت دل [illegible]
دماغ آسوده [illegible]

بی چگونه [illegible]
رخ طفلانه [illegible]

چراغ نرگسی [illegible] صبح و عاشق را
چراغ مرده روشن شود چون [illegible]

قبول عشق داری [illegible] فیض [illegible]
که این دولت باستقبال استعداد [illegible]

ساقیان چمن [illegible] ساغر [illegible]
شعله های [illegible]

گرمی [illegible] افسردگان [illegible]
آتش عشق مگر در آب [illegible]

[illegible] تب [illegible]
شعله بر خاکستر [illegible]

رخ بپوش [illegible] عشق [illegible]
ترسم آتش [illegible]

[illegible]
[illegible]









می نوش ای حکیم که در طبع عشق مست / آن آگهی که نشاء بیهوشی آورد
شیفته‌ام به وصل که طغیان اشتیاق / پروانه را ز شعله فراموشی آورد

بتخانه جوش شد از نغمم چون حدیث شوق
از دل هجوم بر لب خاموشی آورد

عاشقان موسم گل خیمه بگلزار کشند / دل افگار به همکده و خار کشند
همچو داغ پرده برانداز ز اخگر آتش شوند / بسکه از شبنم گل جرعه دیدار کشند
در تماشای تو چشم چمنستان گلچین است / رگ گلاب طرب انجام ز گلزار کشند
عارفان سخت ز مغمور بغم ریخته‌اند / و از دل بطرب خانه خمار کشند
سنگ خود چیست که گل بر سر عاشق شکنند / گر تباج جرعه از لذت آزار کشند
نکهت گیسوی معشوق رساند به مشام / کافران ناخن اگر بر رگ زنار کشند

کلمه نوعی کمن از چرخ که مردان بلا
زهر اغیار گوارنده تر از ناز کشند

سری کز عشق شد شوریده و سودا برمی‌آید / ولی کز تاب غم خون شد تماشا برمی‌آید
بجا سوزد ز دود تکیه و از نم جان / تف خاکستر این شعله دریا برمی‌آید
بوصل از ذره و پروانه جنائی عجب سودا / مزاج آرزومندان تماشا برمی‌آید

بکوی او زمین فرسای گردد بر قدم خشتی / که خار آن گلستان نخجیت پای می‌آید

بحشر آماده دیدار شو نوعی که می‌بینم
بهشت امید و دوزخ حسرت ما می‌آید

آب آیینه دل و دیده سروری دارند / سر یک ذره و تو دریوزه نوری دارند
ذره و پروانه و پروانه سمندر نشود / مرد و در مرتبه خویش ظهوری دارند
نشر اموات شهیدان شب هجر عجمی / گرد و رو خس و خاشاک نشوری دارند
عامه اول قدم و قرب حرم وادی خویش / که پس از طی مراتب ره دوری دارند

نوعی از نغمه نالان خوش انجمن شکر
که زیر افسانه خویش حضوری دارند

باز هم خروش دل ز زبان چمن زند / انگشت ناز بر لب خاموش من زند
ترسم که تا بآن دل نازک چه گفتنی / این جوش چنگ گان که در گوش من زند
سرم ز خار خار هم آغوشی غمی / صد گلستان بیار ز بر و آغوش من زند
قالب تهی کند ز مسیحا نسیم او / زان گرمتی که بر دل مدهوش من زند

نوعی سبو بکش میم و صبح محشرم
خورشید سر ز آبله دوش من زند



جز تو و گل تازه و دلکش که دید | بجز من و زلف تو مشوش که دید
غیرت رخت کز عرق افروخته | بر گل تر شبنم آتش که دید
کامی ازین جام مرصع که یافت | نقشی ازین چرخ منقش که دید
راحت جان بی غم جانان که یافت | شادی دل بی می بی غش که دید

نوعی بود دوری ز تو هرگز مباد
دوری پروانه ز آتش که دید

چو جام باده برم کام جان بیا ساقی | لب از نشاط بخندد ز بان بیا ساقی
زغنچه دهن شیشه می تراود بانگ | تبسمی که گل از عطر آن بیا ساقی
دل از چمن بره آورد باد خرم ست | چو طبع طفل که از ز مغان بیا ساقی
زند شکست چیدن گل خار غم وگی [illegible] | ز وصل خار کف باغبان بیا ساقی
قدت بجلوه در آمد شد نگاه نشست | چو شاخ گل که ز باد وزان بیا ساقی
کمند تار کمر رسان جان بندم | کرد دوش و کردن هفت آسمان بیا ساقی

ز درس علم نظر یک سبق نخوان نوعی
که دل ز حکمت اشراقیان بیا ساقی

اگر فروغ تو بر طرف بام ما باشد | فلک بسجده عالی مقام ما باشد

درین چمن که هما بلبل است و گل عنقا | نشد که سایه مرغی بدام ما افتد
فسرده نشاء زیست این شراب جگران | مگر شراره برقی بجام ما افتد
قسم بنقد سلیمان که رهن باده کنم | بقرعه خاتم او گر بنام ما افتد

ز بس مباحثه درس اختلاط عوام
بان رسیده که ربط از کلام ما افتد

خزان بموسم هجران دوستان شد | که گل برون رود از باغ و باغبان شد
صفیر در ته بالست جلوه کن خار | مرا که گلبن بی گل ز آشیان شد
زبسکه میوه من تخم نیلوفر کارم | فضای سینه باطراف آسمان شد
بغنچه رابطه جویم که در طریقت عشق | گل شکفته بدلهای چمن چکان شد
زبان شوق بمن داغ هجر در دنبال تو | گر ز نوک خامه بمژگان خون چکان شد
شهید ناوک آن غمزه ام که گاه کشتن | بر آید از تن و ذوقش در استخوان شد

ز عمر رفته بغفلت اگر شدم نوعی
چو خسته که ز دنبال کاروان شد

ز بس نوای آلوده مطربان گشتند | ز زخم شیشه شکسته شد و زخم ما افتد
نمک محبت ره خون فاسد از دل | به پنبه دهن شیشه زخم ما بسته





زهی شراب محبت مذاق کام لذیذ | مسافت لبم از کام تا بجام لذیذ
بغیر توبه نا خوشگوار و بادهٔ تلخ | ز سر جلال گزندست سر حرام لذیذ
بجرم وصل بود انتقام دوزخ هجر | خوشم که جرم لذیذ است انتقام لذیذ
بنیم جلوه ز نخل قدت ... | که باده نیم رس و میوه نیم خام لذیذ
تمام نشنود ار ماجرای آن کلمه | که هست قصه واقف ز نا تمام لذیذ

ز طعم زهر جفا تو شد از لطف
بکام خواهش نوعی بود تمام لذیذ

از عطر گل ای باد سحر زاد سفر گیر | دامان نظر بر زن و از دوست خبر گیر
هر ذره ز اجزای جهان ... | در باده گرت خصم نمک ریخت شکر گیر
... | ...
... | ... سایه ازین سو ...
... | ... آوازه صحرای دگر گیر

...
هر ذره میخانه شود ... گیر

نظر ز بیس بی بال و پر دریغ مرا | بجوی بهای پری یک نظر دریغ مرا
نسیم گل دم عیسی از آشیان آرد | چراغ مرده ز باد سحر دریغ مدار
ز خار سوخته مژگان خشک تشنه تر است | ز گریه شبنمی از چشم تر دریغ مدار
گرست چو شمع تمنای تاج و تخت | ز تیغ پایه وا ز تیغ سر دریغ مدار
ز خضر داد بخاطر نصیحتی دارم | که آه و زاری شب از سفر دریغ مدار
ز زشت آینه نقشی اگر شود محسوس | چو خواب چشم تو بند نظر دریغ مدار

ز شوق شبنم ملحی در آتش نوعی
ز کشته تشنه لب آب حق تر دریغ مدار

بهار گشت و شکستیم توبه باز دگر | برات توبه نوشتیم بر بهار دگر
بدیده رو که ز بس شست و شوی گریه ما | برآمد میکده جز در دی غبار دگر
گلم ز ناخن دهقان نهفته ... | ز خار برده و در زود بخار دگر
کنار و جیب دل از ... | گر پای خم بپذیرد جز این نثار دگر

فلک بدیده احوال دیده چون نوعی
شکسته خاطر و پژمرده روزگار دگر

مرغ ... آشیانی کاید صیاد از آن خوشم | بجنون عشق ... جان ...







باز اگر ز شوق آن گردوش / هر موی شدم گشاده آغوش
شوقم ز نظاره بال بر بال / اشکم بستاره دوش بر دوش
عشق تو به توام گنجد از شوق / چون نافه بجیب و گل در آغوش
نام تو بخسته باد بر لب / چون سایه نغمه بر سر گوش
مهمان طلب و بسیم خوانم / خون در جگر نشسته از جوش
پیچیده چو تار و پود در هم / ابریشم سازه و چنبر گوش
چون تیغ نشسته در نیامت / منقار مرا زبان خاموش
هر چند که تاب [illegible] / لب نیست ز شکر [illegible]

عاشق کشته از عشق تو بر / نوعی چند زمی فراموش

پیمانه کده دست از شراب عرفان باشد / مرو بکعبه که از ره پشیمان باشد
در کنشت [illegible] طلب [illegible] عشق / اگر بوصل رسی [illegible] هجران باشد
عنان شوق چو دادی [illegible] / کشته در آتش سوزان مطلع قربان
چو ذوق تشنه لبی کام [illegible] / سراب دیده که چه آب حیوان باشد
ذکر می قدم شوق [illegible] / تمام خار ره کعبه کو مغیلان باشد

کنار جیش از ابنای [illegible] / حریف غرقی از خویشتن [illegible]

گناه ماست بمحشر شفیع ما نوعی
خجل ز طاعت و امیدوار عصیان

صبح شد کز بخت تا فرجام خویش / خون خماش افکنم در جام خویش
تا خم گردد نگار از خون دل / گر شمارم سبحه ایام خویش
باده آرم بر لب بزم [illegible] / نگار زور اشکنم در کام خویش
ای حجاب مصلحت این آسودگی / نیشتر زن بر رگ آرام خویش
تکیه بر بسند که غفلت مزن / تا نه پنهی پا ملی بر بام خویش
گاه در آبیم و گه در آتشیم / زین دل خود کام در دشنام خویش

تا شود نوعی شفاعت خواه من
می ببندم نام او بر نام خویش

ای کرده ز دوستان فراموش / چون ابر ز بوستان فراموش
تا نام تو بر ورق نوشتم / شد معنی لفظ جان فراموش
[illegible] / چون [illegible] ز کاروان فراموش
[illegible] / از خاطر دوستان فراموش



بلبل نکته بزم رضوان
از صحبت باغبان فراموش

نی کعبه پرست و نی خرابات نشین باش | گر مرد رهی ز ایزد الهام خجی باش
یک شعشعه از پرتو دل کم ... | وز نقش قدم اختر تابان زمین باش
تا با وجد و شست کشیده و آب در آغوش | گرد قدم دل شو و خاک ره دین باش
از توبه شکستن غرض ای چهره فروز نیست | دل بشکن و در شکستن ... باش
سوی خم رو ز دیده قدم ... | ور کامی از دور شوی ...
نوعی چو شوی خاک ره ... معراج | با نقش قدم چون سلیمان نگین باش

ای غاشیه ات بسته چو بال از پر جبریل
کو داغ حسد بر کتف عرش برین مال

نیست باده در میخانه بی نفس | زهی تأثیر شوق دست ... نفس
صدف پیمانه دریا دل ... | از این ته جرعه غواص ... نفس
بیداد جوانمردان بر قفس ... | تو چون ... نظر تا ... بی نفس
طپید نهانی دل ... عشق است | ... آهنگ چنان ... قفس
منم عاشق ز درد دل ... | تو تصوفی ... رود ... قفس

از این است تهی کان معنی | چو مار گنج در ویرانه ... نفس

چو دست شوق و جیب پاره نوعی
ز دل و سینه ای کاش ... نفس

آمد بهار و نوبت لاله‌زار و فرض | صبح شراب لازم و ... خمار فرض
بر لب فسوس صحبه آب خزان حرام | بر دیده شکر مقدم باد بهار فرض
شیران نخورند صید حرم ... | این می بر آن ... آهوی ... شکار
منت پذیر پیر مغانم که ... فلک | از کردنم ... قدح می هزار فرض
در کعبه سر سجده سهو ... | کین سنت است و سجده ...
مژگان طالع بخت جگر در رکوع بود | زان شیشه که سجده گل ...

نوعی طمع ز غیر خدا جز خدا مکن
وین سرکشی بگردن همت شمار فرض

گر سالها کرده ... دوست ... غلط | ور بگوییم ... کام ... غلط
... | ... مشهور دو عالم ... غلط
قفسی ... نسازیم ولی ... | کاشیم و چو سراب ... غلط
جذب کاهی و بر خرمن اختر ... | و ... در آخر ... غلط









محیط از مژه جاری [illegible] | سبو گرفته [illegible] سراب شوم
خیال او و گل آغوش و شمع بالینم | من ابلهانه [illegible] مهتاب شوم
عروج قدر من از باده شد چو ساقی | ز برج سنگ [illegible] جوی خراب

ز بس که اختر از جور آسمان نوعی
نشسته‌ام [illegible] گرد دلی [illegible] شوم

خیمه ز باد و زلم تابد نارسا [illegible] | تو ز خورشید شوم تا [illegible]
نارسا بخت [illegible] | گر اگر زلف تو گردم [illegible]
بال و پر [illegible] پروانه [illegible] | [illegible] بیا بوس [illegible]
گر شوم با تو [illegible] | ور شوم گل [illegible]

گر شوم بال ملایک نتوانم نوعی
که گرد قدم آمده [illegible]

تا چند بطور آیم و دیدار [illegible] | چون دیده تو آیم و جز [illegible]
صد آینه در سر مژه [illegible] | تا غیر تو در صورت [illegible]
بر دیده تماشای چمن [illegible] | خار مژه تا [illegible]
در آینه دیده [illegible] | جز صورت [illegible]

دشمن [illegible] بیا و توام آورد | در عشق تو جز دشمن [illegible]
نادیده [illegible] زندان ملامت | من [illegible] روی [illegible]

نوعی منم آن مرغ خزان دیده [illegible]
[illegible] جگر زنبور [illegible]

تنگ شرابم و از باده کهن [illegible] | تو فکر [illegible] من [illegible]
بهار و گل [illegible] | ز تار [illegible]
[illegible] | دل از [illegible] عشق و من [illegible]
چو [illegible] از بوی باده [illegible] | من [illegible]
وران [illegible] | ز گل [illegible] آغوش [illegible]
تنگ شراب [illegible] | گر او [illegible]

ز فیض [illegible] طبع نوعیم [illegible]
که در خزان [illegible] بهار را ز می کهن [illegible]

تو خیالش [illegible] | [illegible] صد وعده [illegible] فراموش
من [illegible] پای [illegible] | در ره پیر مغان [illegible]
چون [illegible] | صد نوا از رگ دل [illegible]



من که و فکر هم آغوشی او خرسندم
که به سایهٔ آن [illegible] قبا نوش کشم

تا کی نه قرب و بعد [illegible] سالد
خون در کنار [illegible] باغ

مرغ بیمارم هوای گلستان سازدم
ضعف دل دارم شراب ارغوان [illegible]
من که مجنون [illegible] دارم [illegible]
عشق کو خواهد [illegible]

حسن اگر این است نوعی خان و مان سوزدم
عشق اگر این است رسوای جهان سازدم

امشب دگر از ناله [illegible]
صد شعله [illegible]

دل از غبار حسرت چشم [illegible]
نوعی تازه روی [illegible]

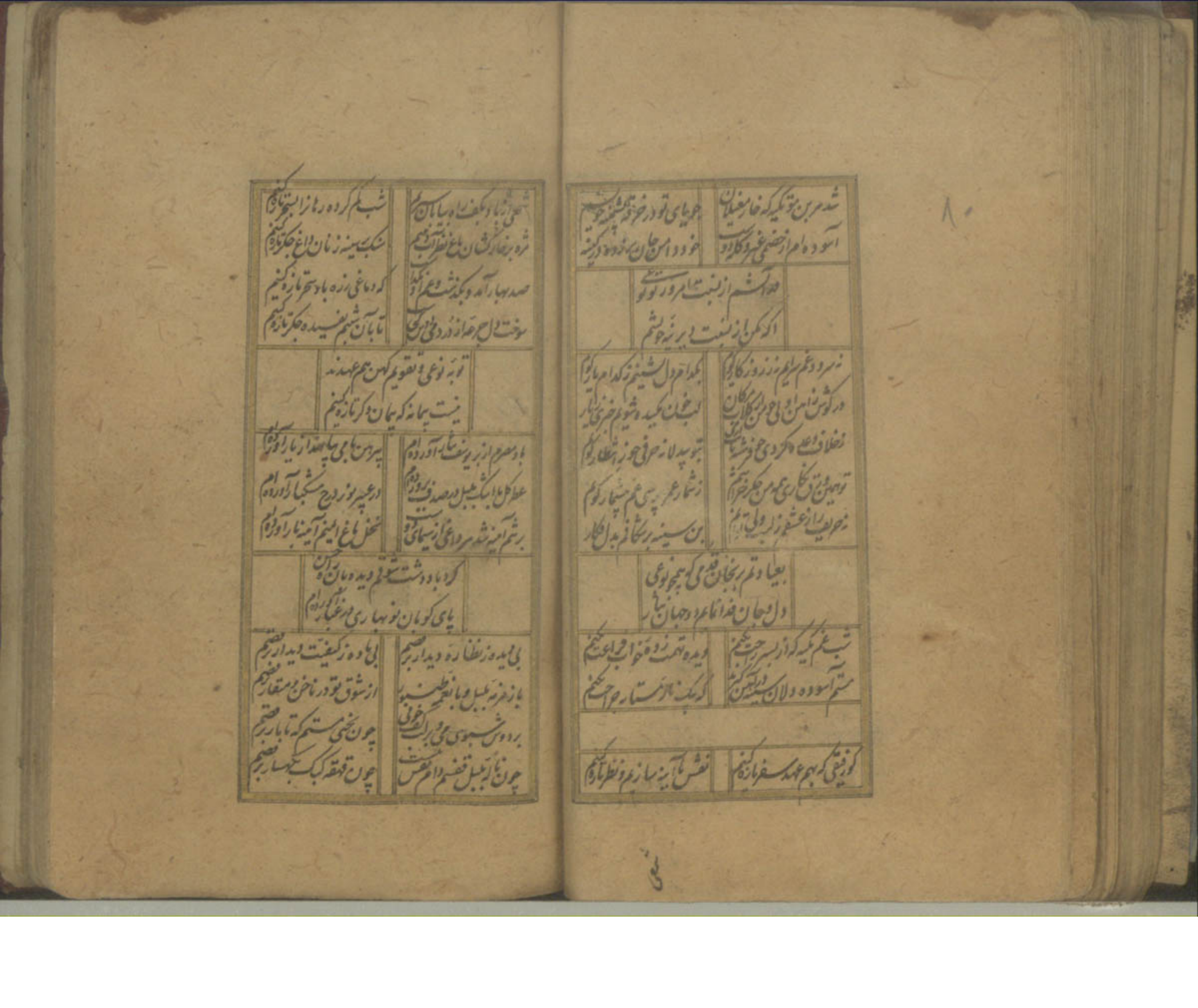












شده مرا بن تو تکیه که خار مغیلان | چون پای تو در خرقه شکفته ...
آسوده ام از حصه غم و کار زبون | خود دامن جان را زده در گنبه

هر دم آتشم از نسبت امروز تو تو
اگر کمی از نسبت ... ریزه چو آتشم

نه سرود غم سرایم نه ز روز کار گویم | بکدام درد دل نشینم ز کدام یار گویم
در گوش ... | لب خون نکیده شویم خبری ز یار
ز خلاف ... | تو بپرسی آنچه حرفی چو ز اختلاط گویم
تو همین ... | ز شمار عمر چه پرسی غم بیشمار گویم
ز حریف ... از عشق ز لب ولی ... | به سینه برکشانم به دل افگار

بعیادتم ز رنجان قدمی که همچو بوی
دل و جان فدا نمایم دو جهان نثار

شب غم ... که از بستر راحت نکنم | دیده تهمت زده خواب چرا ... نکنم
ستم آسوده دلان ... | که یک بار ستاره چرا ... نکنم

کو رفیقی که بهم عهد سفر تازه کنیم | نقش آینه سازیم و نظر تازه کنیم

شهی از باد ... ساقیان ... | شب ... کرده ... تازه کنیم
ژره ... باغ نظر آب دهیم | شکست سینه زنان داغ جگر تازه کنیم
صد بهار آمد و بگذشت و غم ... | که دماغی زده باد سحر تازه کنیم
سوخت ... از دردی ... | تا به آن شبنم نفسیده جگر تازه کنیم

تو به نوعی و تقویم کهن هم عهدند
نیست پیمانه که پیمان دگر تازه کنیم

باد مصرم از بر یوسف نگار آورده ام | پیرهن های بی‌بها هندار یار آورده ام
عطر گل را با نگ بلبل در صدف پرورده ام | در عبیر بو ز درج مشکبار آورده ام
برشم آینه شد ... از سیمای ... | نخل باغ ... آینه بار آورده ام

گرد باد دشت شوقم دیده ...
پای کوبان نوبهاری در غبار آورده ام

بی دیده نظاره دیدار برم | بی باده ز کیفیت دیدار برم
باز خرمن بلبل و باغم ... | از شوق تو در ناخن منقار برم
بر دوش ... | چون نخلی مستم که تا بار برم
چون ... ز بلبل قفس دام قفس | چون قهقهه کبک کهسار برم





نوعی چو شعله برگ خزان دیده ام دریغ
کز شاخسار گلشن ایمن فتاده ام

شب که مشتاقی عارض جانان کرده ام — مژه را شانه آن زلف پریشان کردم
نقطه مردمک دیده بخوناب [illegible] — [illegible] کردم
دست و لب تا نشود بهره ور از لعل [illegible] — بر لبش لخت دل انگشت نمکدان کردم
هر سرشکی که ز خوناب جگر [illegible] — دامن افشاندم و هم بر [illegible]
بسکه بر نقش قدم خون دل [illegible] — [illegible] کردم
عشق فرمود بمن داوری ابرو [illegible] — بسکه [illegible] دیده و دامان کردم
باعث دشمنی [illegible] آتش [illegible] — کشف این مسئله [illegible]
از سخن بسکه رواج گل و بلبل دادم — هند را غیرت شیراز و خراسان [illegible]
نوعیم من [illegible] سلطان [illegible] — کز سخن [illegible] حسان کردم
بود چون خاتمه مدح و غزل [illegible] — نعت را فاتحه مصحف دیوان کردم

در تماشای لب لعل تو چون [illegible]
سنگ را جوهری گوهر دندان دادم

[illegible] چشم ترم — [illegible] گوهر بود [illegible]

گلشن [illegible] شعله طور تجلی شد — بسوز ای اختر طالع [illegible]
[illegible] — [illegible]
من آن [illegible] — صبا شد مطرب و [illegible]

محبت چون کند گرم عروج [illegible]
ز بس پستی نماید اوج گردون [illegible]

ز اشک [illegible] دامان [illegible] دارم — همیشه مایه طوفان در آستین دارم
[illegible] در آستین [illegible] — [illegible] یوسف [illegible] در آستین
تو سایل [illegible] باغ و من [illegible] — چمن چمن گل [illegible] در آستین دارم
تو لب چو غنچه خندان [illegible] — هزار غنچه [illegible] در آستین دارم

ز دست [illegible]
هزار [illegible] گلستان در آستین دارم

[illegible]





۸۴

سپهر در آینه رخ [illegible] صفای [illegible] — کدام آینه دارد صفای دیده من

بروز حشر گر از [illegible] کشتگان پرسند — بخنده لب بگشاید [illegible] دیده من

چو گل ز شاخ برخیزد بغنچه بخشد جای — کجاست دل که نشیند بجای دیده من

[illegible] فلک شب معراج دل نظر کردم — جمال بخت شده آشنای دیده من

ز بس تجلی حسن تو ام نظاره [illegible] — کجاست گریه که دارد هوای دیده من

بچشم اگرچه خدا را کسی [illegible] — قسم بحسن تو کامد خدای دیده من

چو قدر باده که باشد غذای [illegible] مست — غبار کوی تو آمد غذای دیده من

عشق و بتخانه و اسلام چه خواهد بودن — شوق پروانه و آرام چه خواهد بودن

[illegible] — جنس غارتگر ایام چه خواهد بودن

دل شهید می و ساقی [illegible] — حال این میکده [illegible] چه خواهد بودن

[illegible] — تا بگوید که سرانجام چه خواهد بودن

[illegible] — گل خوشبوی [illegible] چه خواهد بودن

[illegible] — عشرت ساغر ایام چه خواهد بودن

[illegible] — [illegible] چه خواهد بودن

ز حریف غم [illegible] — ز مرشد کام تو ناکام چه خواهد بودن

[illegible] در غم دنیا گریستن — یوسف کجا و بهر زلیخا گریستن

چشمم ز قحط گریه [illegible] بعد از این — میباید هم ز آبله پا گریستن

[illegible] — خونابهای غم ز [illegible] گریستن

[illegible] — عهدی که بست دیده ما با گریستن

هر ذره ام ز عشق تو در [illegible] — شوقم نهفته در همه اجزا گریستن

[illegible] طبع تو نازم [illegible] — سیلاب گوهر از دل دانا گریستن

ای باد صبحگاهی گل و بلبل شکار تو — سامان ابر و حاصل دریا نثار تو

[illegible] — شد توتیای دیده [illegible] تو

[illegible] — [illegible]





٨۶

گرم شب تاب آمد و در رشک شمع غوطه زد | نقطه وه خوان سیاهش شد در عصار روشنی
نور ذات مطلقی و مظهر گشت | وز تو سازی پنهان و جلوه آشیانه روشنی
شام و روشن شد از چراغ ادریس سال | گر ز تو شد شجاعه سوز و کعبه اسرار روشنی
تیره بختان را باقبال جهان افروز تو | خیمه زد در ظلمت آباد دم آثار روشنی
نخل ایمن شد ز کلک گوهر افشانت | گر ید بیضا چه افشاندم موسی روشنی
همان بسوز از خنده ای خصم سیاه کاسه | بر تو خاکستر مباد کبادو در رکاب روشنی
تا فروغ شمع شام و نور صبح دولت است | صحوت ظلمت کند پنهان و پیدا روشنی

شام زینت هم چو صبح گل بر آرد محرمی
دود شمع سیه ماه نو بر آسمان آرزو

نوعی تو بی‌وفایی او حیف است | حیف است ستیزه رایی او حیف است
جز بر تو نگو بندگی تست دریغ | بر غیر خدا خدایی او حیف است

صبح آمد و غزل نامه خواب گشت تو | شستشو را یالت بی تاب تب تو
رو مرثیه کوی تو به شو کار بهار | تاریخ تولد تو از آب بهشت تو

ابی

نوعی منم آنکه یاد بودم نکنند | تعمیر خرابه وجودم نکنند
آن فتنه ناقصم که ازلی اثری | در گوش نهند و تار و پودم نکنند

از گریه خرابه جگر معمور است | وز ناله دل ترانه گر معمور است
از مردن خنده لب نشاط آباد است | وز زیستن که به نظر معمور است

سودای تو و دشمن سر و سامانست | غارتگر کلبه گدا مهمانست
چشم من و موج حسن طاقت سامانست | در خانه مور شبنمی طوفانست

نوعی دل ما ترانه پرورد غمست | لب خامش و ناله آسمانگرد غمست
در عشق ترا که نیز غم خورد و درست | بیدرد عجب است و نامرد غمست

در دیده و حسرتم نظر بیمار است | با چشم چنین نظاره بس دشوار است

آن بلبل بی‌نوا سرشتم که مرا
گل در قفس است و ناله در گلزار است



هرگز لب ما می تبسم نکشید — کز خون جگر هزار قلزم نکشید
این شکوه که کرد در دل ایران — پیداست تو رحمت ترحم نکشید

نوعی ز آشنایی کس رنجی — لب لب این شراب نارس رنجی
خار از کف دشمنان مژگان بخی — گل بر سر دوستان ناکس رنجی

بی روی تو ای چراغ شبهای غمم — در شعله شناورست اجزای غمم
گل باد ز مژده طبع دشمن گل باد
کز هجر تو غنچه گشت گلهای غمم

ما کرده چنین بار ز رو رنجم — نور آت وفا بگل شناور نجم
ز آتش نگاه تشنه گل پیرهنم — مژگان خس چشمه سار گوهر نجم

بر خصم شراب آتشی پیمودن — بهتر که در آب چشمه نمک فرسودن
چون شیشه بخاره گر ستیزی شهات
پیداست که نصرت از که خواهد بودن
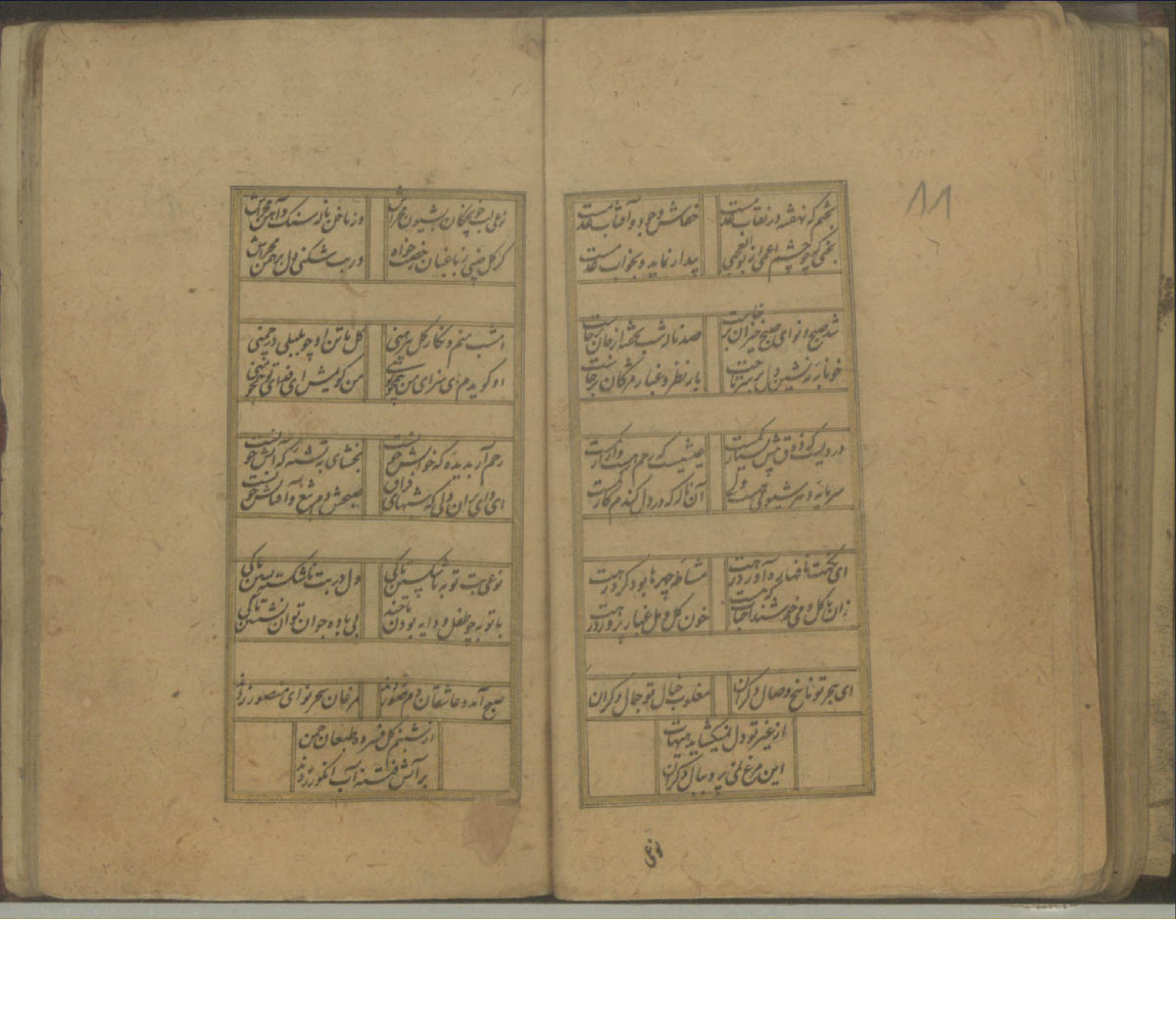
زین غم که بفطرتم فتور افتاد — دل هیچ و ناله یا صبور افتاد
سیلاب شجاعتت نگر سبز کنند — این دانه که در دهان مور افتاد

تقدیر بجستهای من می نازد — توفیق بنقشهای من می نازد
آن مایه نازشم که از دو عیش — معشوق بکبرهای من می نازد

شوقم که شکیب و انتظاری دارد — یا دوست که تکیه بر غباری دارد
یاد تو چو وزد سفره جرم عالم — این باده خیال ناگواری دارد

بازا که لبم بخنده صلح آغازد — چشم بقصاص گریه محشر سازد
هان نقش مراد بخش نرد عیش چند — صبرم بستاره نرد صحبت بازد

از لشکر بخت روسیاه آمده ایم — در مانده چو شاه بی سپاه آمده ایم
بر درگه میزبان عفوت بس عجز
مهمان طفیلی گناه آمده ایم



بختم که نهفته در نقاب غفلت است — خاکش و ... و آفتاب غفلت است
بختی که چو چشم اعمی از بوالعجبی — بیدار نماید و بخواب غفلت است

شد صبح و نوای صبح خیزان برخاست — صد ناله ز شب نخفته از جان برخاست
خونابه ز نیش دل ز بس تا برخاست — بار نظر و غبار مژگان برخاست

درویش که ذوق خویش کم بسیار است — عیشی است که رحم هست و آزار است
سرمایه دهر شیوه‌ای هست ولی — آن ناز که در دل کند هم کار است

ای گشته نما فساره آور در هست — نشاط چهره‌ها بود که در هست
زان ناکه گل و می خورشند احباب که هست — خون گل و مل غبار ره رو در هست

ای هجر تو ناسخ وصال دگران — مغلوب خیال تو جمال دگران
از غیر تو دل نمیگشاید هیهات — این مرغ نمی‌پرد به بال دگران
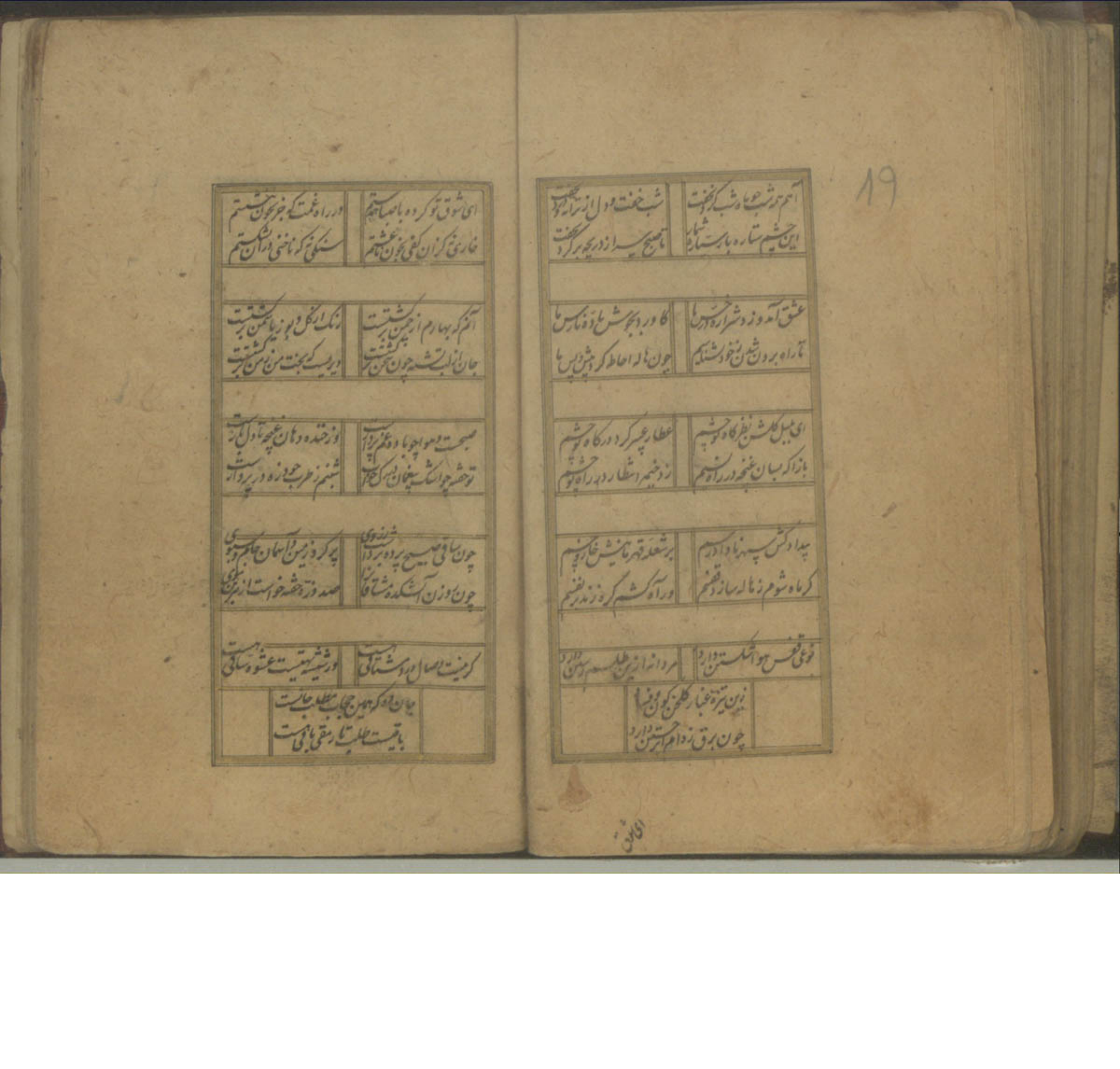
ای لعل لب چو پیکان بشیرین تراش — وز ناخن یار ز سنگ دل آهن تراش
گر گل طلبی ز باغبان خوش خواه — ور بت شکنی دل برهمن تراش

امشب صنم و نگار گل پیرهنی — گل با تن او چو بلبلی در چمنی
او گویدم ای سزای من هیچ مگوی — من گویمش ای فدای تو هیچ منی

رحم آر بدیده که خوابش خوش نیست — بخشای بر تشنه که آبش خوش نیست
ای وای بر آن دلی که شبهای فراق — صبحش دم شمع و آفتابش خوش نیست

نوعی بت توبه تا شکستن تا کی — دل در بت ناشکسته بستن تا کی
با توبه چو طفل و دایه بودن تا چند — با باده جوان توان نشستن تا کی

صبح آمد و عاشقان دم منصور زدند — مرغان سحر نوای منصور زدند
از شبنم گل فسرده طفلان چمن — بر آتش فتنه آب انگور زدند



آنم که هر شب چو ماه شب گر نخفت
شب خفت و دل از ستاره گوهر سفت
این چشم ستاره بار ستاره شمار
تا صبح سر از دریچه بر گرد نگفت

عشق آمد و زد شراره در خس ها
کاورد به جوش بادهٔ نارس ها
تا راه برون شدن ز خود شناسیم
چون ناله احاطه کرد پیش و پس ها

ای بلبل گلشن نظرگاه چشم
عطار عبیر گرد درگاه تو چشم
باز آکه بسان غنچه در راه چشم
زد خیمهٔ انتظار در راه تو چشم

بیدادکش سپهر نادادرسم
بر شعلهٔ قهر ما نشین خار و خسم
گر ماه شوم ز ناله سازد قفسم
ور آه کشم گره زند در نفسم

نوعی قفس هوا شکستن دارد
مردانه از این طلسم رستن دارد
زین تیره غبار گلخن کون و فسا[د]
چون برق ز دام آتش جستن دارد

ای شوق تو کرده با صبا همدستم
در راه غمت که جز به خون جستم
خاری نه که زان کفی به خون ناشستم
سنگی نه که ناخنی در آن نشکستم

آنم که بهارم از چمن برگشتست
رنگ از گل و بو ز یاسمن برگشتست
جان از لب تشنه چون سخن برگشتست
دیریست که بخت من ز من برگشتست

صبحست و هوا چو باده غم پرداز است
وز خنده دهان غنچه تا دل باز است
تو خفته چو اشک بیغمان بر کس خواب
شبنم ز طرب چو ذره در پرواز است

چون ساقی صبح پرده برداشت ز روی
پر کرد زمین و آسمان جام و سبوی
چون روزن آتشکده مشتاقان را
صد ذره چو چشمه خواست از هر سوی

گرمیت وصال او ز مشتاقی هست
وز شیشه بقیت عشوهٔ ساقی هست
جان داد که همین حجاب مطلب جانست
با قیمت طلب تا رمقی باقیست



ای عشق ذلیل شو مدیوانه کنم — همتای رقیب خویش بیگانه کنم
شوقی ده و اضطراب پروانه کنم — دردی ده و تاب شیر مردانه کنم

در کشور غم که [illegible] بناست — چون شمع سحر کساد صبح طرب است
آزرده دلم ز حال گردانی درد — که آتش سینه است که یاد کسیست

ای قدر شناس گوهر ناز و نیاز — وی آنکه بصد عتاب خواند بناز
خوش باش که بخت خشم می‌ماند — دریاب که عمر رفتنی است [illegible]

گر چون خم باده ام بجوش آوردی — گر چون لب ناله در خروش آوردی
ایام سلامتم بمستی دادی — هنگام نماز ستم بهوش آوردی

میرفتم و خون دل براهم میریخت — دوزخ دوزخ شرر ز آهم میریخت
می آمدم و ز شوق آن گلشن کوی — صحرا صحرا گل از نگاهم میریخت
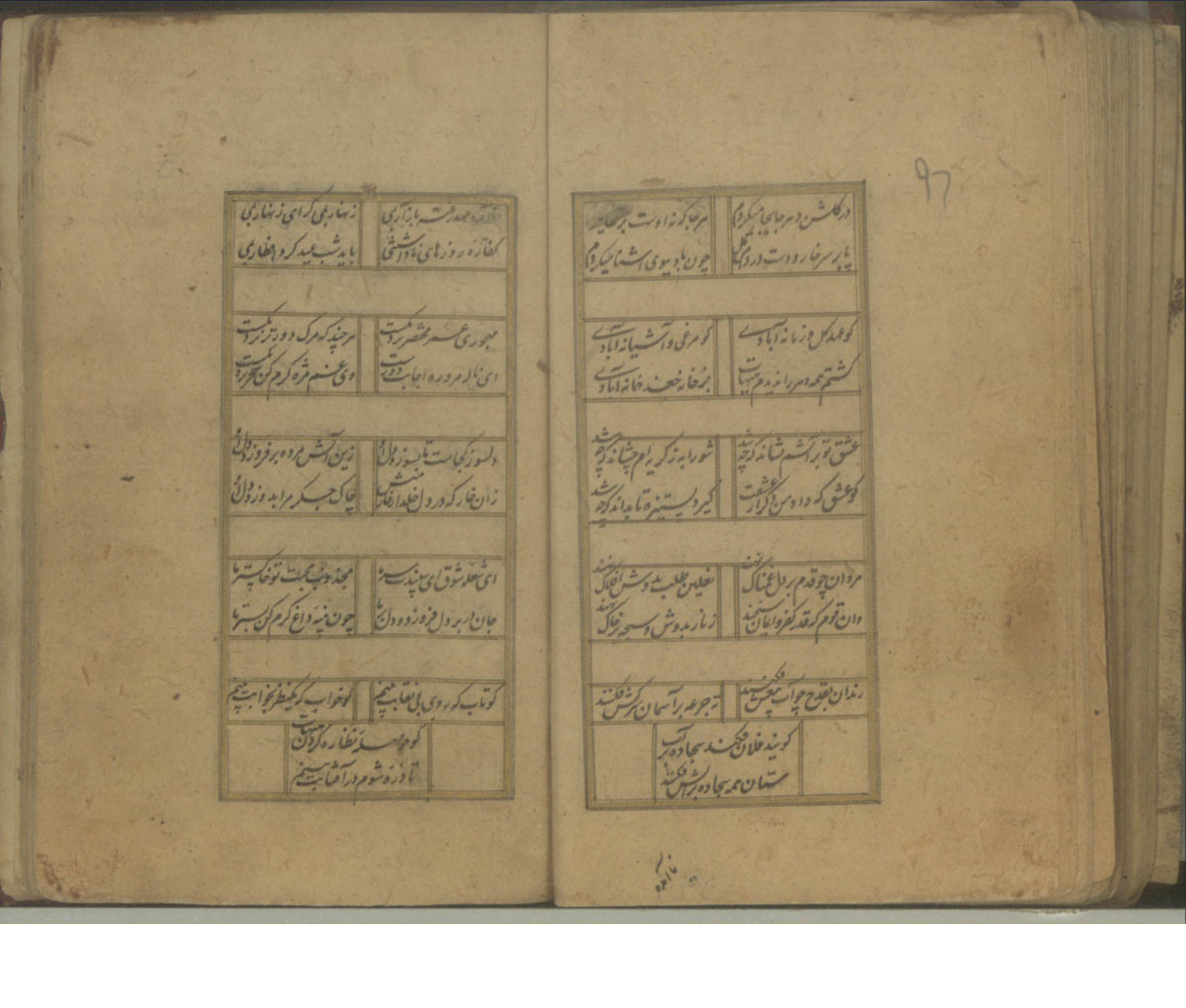
شادیم هوس شود بدشمن گیرم — ور غم خواهم در آب و آتش گیرم
صد صبح طرب کنم شب از یاس همنفسان — وز دیده بچشمهای وزن گیرم

تا چند ز آب چشم و زنگ رخ دل — تسبیح بگل شویم و زنار بگل
خوش آنکه شوم غوطه زنان ز بحر دل — وندر ته آب بگذرم از سر دل

عشق آمد و زد بر آتشم باد و برفت — هر ذره من بموج زخمی داد و برفت
در سر بن مو غمیم بنهاد و برفت — کشا وقت مدام خوش باد و برفت

گفتی که فلان بفضل گل توبه شکست — بی عهد و وفاست توبه ای توبه پرست
چون توبه نگاه دار آن کاکل مست — در معرکه که توبه هم توبه شکست

عشق آمد و در دلم بر او رنگ نشست — مستانه در آمد و بعزم جنگ نشست
چون شرار ز موج شعله آتش برخاست — چون رنگ بلعل و لعل در سنگ نشست



در گلشن دهر جابجا میکردم
هر جا که نه اوست بر [illegible]
پا بر سر خار و دست در دامن گل
چون باد به بوی آشنا میکردم

کو عهد گل و زمانه آبادی
کو مرغ و آشیانه آبادی
گشتیم همه دهر را ندیدیم به هیچ
بر خانه ضعف خانه آبادی

عشق تو بر آتشم نشاند که چه شد
شورابه ز گریه‌ام چشاند که چه شد
کو عشق که داد من دگر از عشقت
گیرد ز پی ستیزه تا بداند که چه شد

مردان چو قدم بر دل غمناک زنند
نعلین طلب بدوش افلاک زنند
وان قوم که قدر کفر و ایمان سنجند
زنار بدوش و سبحه بر خاک زنند

رندان به قدح چو آب عشق فکنند
یک جرعه بر آسمان کرش فکنند
گویند غلام یکی سجاده آب
مستان همه سجاده بر آتش فکنند

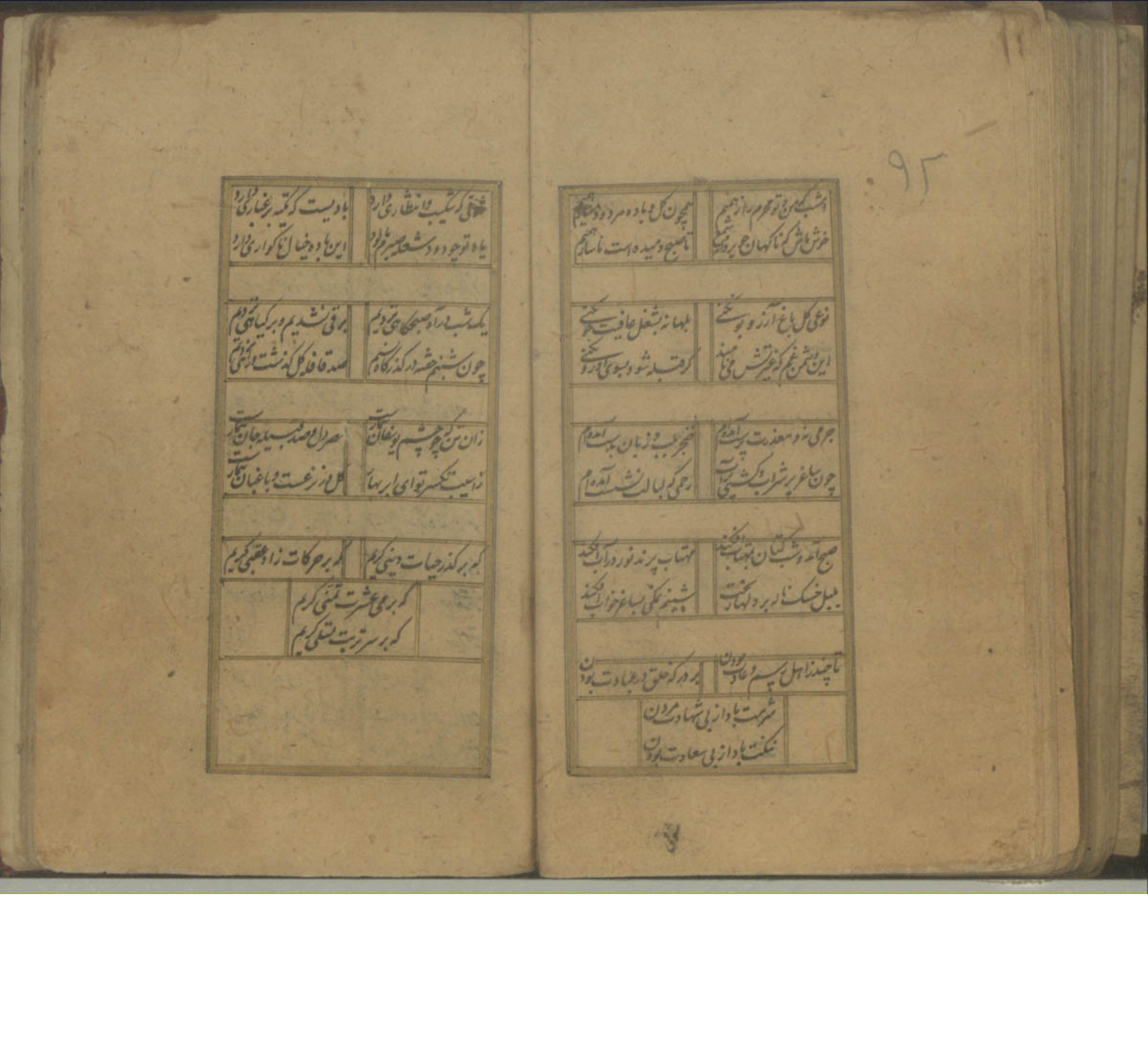
[illegible] عهد رفته باز آری
زنهار بمی گرای زنهار بمی
کفاره روزهای نا داشتی
باید شب عید کرد افطار بمی

مهجوری عمر مختصر در دست
هر چند که مرگ دور تر از دست
ای ناله مرو که اجابت دور است
وی غنچه مژه کرم کن که گریه در دست

دلسوز کجاست تا بسوزد دل ما
زین آتش مرده بر فروزد دل ما
زان خار که در دل خلد از خار منش
چاک جگر مرا بدوزد دل ما

ای شعله شوق ای سپند سرها
مجذوب محبت تو خاکستر ها
جان را بر دل فروزد و دل ها
چون فتیه داغ گرم کن بسترها

کوتاه که روی بی نقاب بینیم
کو خواب که یک نظر بخواب بینیم
کو چهره که نظاره کردن هیهات
تا ذره شوم در آفتاب بینیم



امشب که منم بی تو محروم راز همدم | همچون گل و باده سرد و دلتنگم
خوش باش که ناگهان ج پرده شکم | تا صبح دمیده است ناسازم همدم

نوعی گل باغ آرزو بو نکنی | بلهانه بشغل عافیت خو نکنی
این دشمن غم که غیرتش می نامند | گر قبله شود بسوی او رو نکنی

جرمی نه و معذرت پرست آمده‌ام | خنجر طلب و زبان بدست آمده‌ام
چون ساغر پر شراب و کشتی آمده | رحمی که لبالب نشست آمده‌ام

صبح آمد و شب کتان مهتاب افکند | مهتاب پرند نور در آب افکند
بلبل خسک نار بر دل کتان | شبنم نمکی بباغ خواب افکند

تا چند ز اهل رسم و عادت بودن | بر در که خلق در عبادت بودن
شربت باد از بی شهادت مردن
نکبت باد از بی سعادت بودن

خوشی که شکیب و انتظاری دارد | بادیست که کمتر غباری دارد
یاد تو چو دود شعله بیم لود | این باده خیال ناگواری دارد

یک شب ز راه صبحگاهی دیدیم | برقی نشدیم و برگیاهی دیدیم
چون شبنم خشک در گذرگاه نسیم | صد قافله گل گذشت و آهی دیدیم

زان تن که چو چشم نوبهاران مست است | صد داغ و صد قبیله جان بیمار است
زاسیب شکست توای ابر بهار | گل در زغنست و باغبان بیمار است

گه بر گذر حیات دنیی گریم | گه بر حرکات زاهد عقبی گریم
گه بر می عشرت تمنی گریم
گه بر سر تربت تسلی گریم
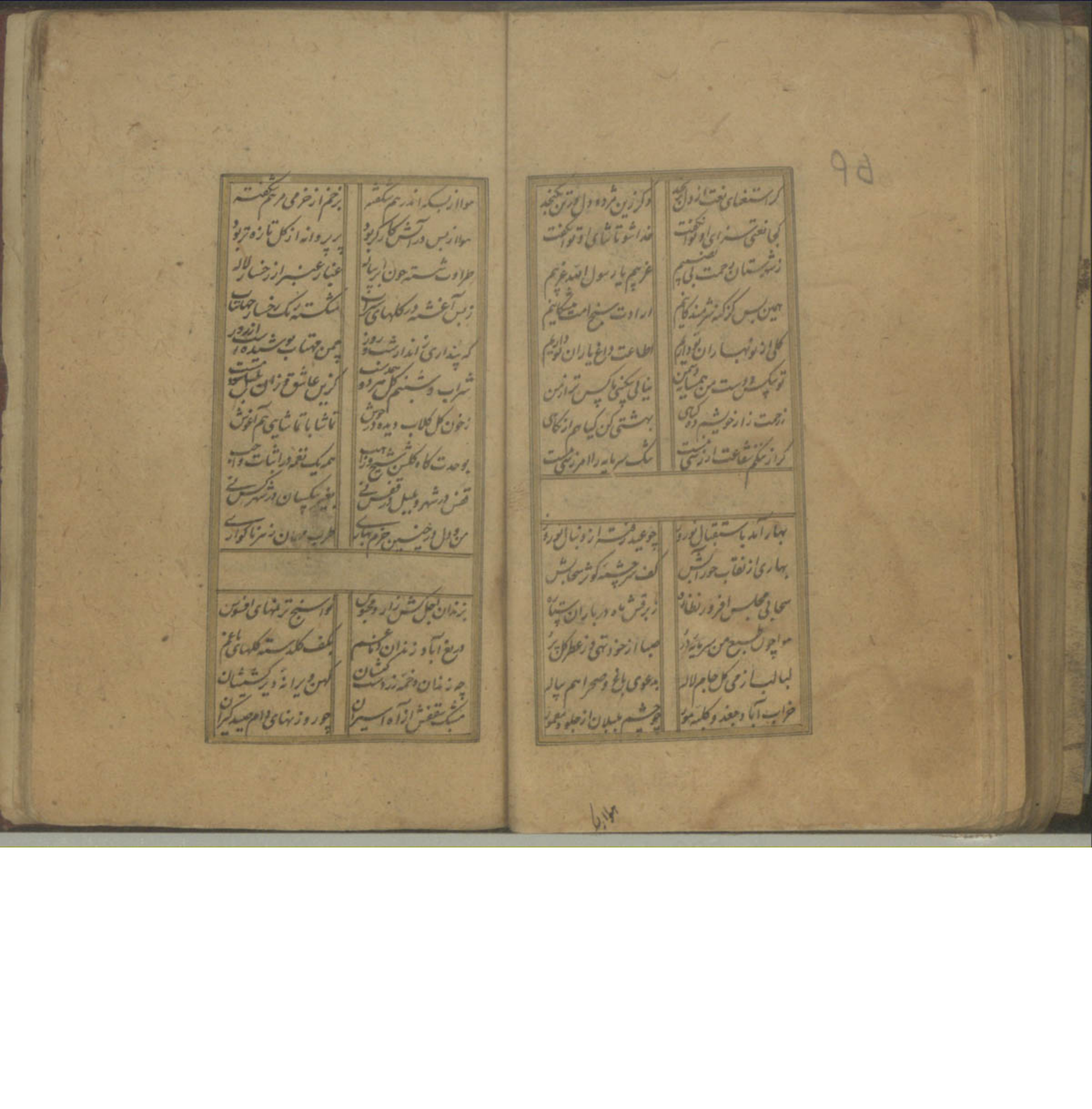




اگر چون پروانه آتش گردد خوار | نهد از پرده بر دل داغ دیدار
ولی از رنگ و بوی گل سرشته | نه همچون تن ز آب و گل سرشته
ولی پروانه پروار محبت | بصد جان خانه پروار محبت
چنان مستم کن از جامی که دانی | که تا بستیش هم خود تو دانی
ز شوقی کن سرم را سجده فرسای | که شوق از چه ندارم سجده از پای
ز چین غم جبینم ساده گردان | گشاد ابرو و ترم از باده گردان
بهر کارم چو همت پیش رو کن | گره از رشته زار دل [illegible] کن
سرم را تاج بخش از بستر درد | لبم را باده ده از ساغر درد
چو بستر خوابگاه ماه و خورشید | چو ساغر جرعه بخش جام جمشید
شهادت را شراب بیخودی کن | محبت را گل آغوش من کن
سراج اری کن [illegible] محبت | مراد در کار و عشقم را حضور است
چنین معرفت کن در ایام غم | خرابات محبت کن دماغم
ببینم خانه زاد نشاط طور | که از مستی و هشیاری بود دور
که سر گرم سایه آتش در ساغر افشد | تو گویی آتش اندر مجمر افشد
من از نوعی محبت زادگانم | که چون آینه از دل سادگانم

ز بس صافی نهادیم از محبت | ز عیب دیگران بر ما تهمت
ز لوح ما نقوش غیر بزدای | خطای دیگران بر ما ببخشای
شبم تاریک و رهبر دیده اعمی | کرامت کن چراغان تجلی
ز نور وحدتم خاطر برافروز | بطور رد و قدم راهی در آموز
دلم را عاقبت اندیشگی ده | نهادم را شریعت پیشگی ده
عروجی ده بمعراج قبولم | رهی همرا بده گاه رسولم

محمد صیقل مرآت بینش | نظر جامی چشم آفرینش
شفاعت سنج جرم آباد هستی | قناعت گنج ملک تنگدستی
حقیقت را گل آغوش پرور | شریعت را لوای دوش پرور
فلک گلدسته طرف کلاهش | ملک پروانه شمع نگاهش
زبان کج نغمه اوراد نعتش | خرد مجذوب مادرزاد نعتش
ز سبقت با خدا خویشی گرفته | بخلقت ز انبیا پیشی گرفته
دلیل قدر و اعجازش همین بس | که رهرو پیش و رهبر آمد از پس
زبان با ذکر نعتش آشناست | که نعتش جز بدل گفتن سزاست







الهی گر ز نامم ننگت آید / ز سنگ آید گهر و لعل از سنگ آید

مرا زین نامه ننگ آید روا نیست / گر از ننگ ستمکاری شرمسارست

تبسم ده گل شرمندگی را / معطر کن دماغ بندگی را

تهمتن شیوه در کار من کن / گر چه دارم دم زین یقین

ادب شرط است شرح غم [illegible] / غرض عجز است عجز از ما صوراست

وگرنه من کیم دیوانه مستی / شکایت مندی و حاجت پرستی

مرا عشق شکایت مختصر باد / اساس حاجتم زیر و زبر باد

چو حاجتمند بخشی عادت تست / تو دانی حاجت من حاجت تست

بتنی وا ز گلاب صبح شسته / در آینه خورشید رسته

نظر پیرا چو سیمای معشوق / طرب سرمایه چون صوای معشوق

نشاط افزاتر از گلهای بستان / گشاده ابرو تر از آغوش مستان

بهار اندوده چون بام و در دوست / گلاب آلوده همچون بستر دوست

طرب معمار شب بی بیخ فرزند / سرشته کرده مشک از مغز کافور

چو گل گردید گرد شبنم آلود / با آن گل گرده عاطر را گل اندود

زبس روشن زمین آسمان تاب / فکنده سایه بر روی عکس مهتاب

زمین از لاله و چرخ از ستاره / چراغان کرده با نظاره

هوای حجله و گلگشت مهتاب / همی شست از نظر ها شرم خواب

طراوت چمن بر روی آب [illegible] / صبا موج و نظر مهتاب [illegible]

طرب رو بسته بر غم از جهت را / در آن شب زاد گیتی عافیت را

جهان از شراب خواب [illegible] / ز مستی اهل بینش آرمیده

من و دل و چنین شب بر دو بیدار / شده مخمور و مست از جام [illegible]

نظر غارت گر دیدار کرده / بن هر مو تجلی زار کرده

هوا در سر هوس [illegible] / چو پای خفته در دامن نشسته

تنا که حلقه دل ناله برداشت / تلخی کز درون جا در جگر داشت

درون آورد بوی آشنایی / ز چاک در نسیم دلگشایی

از آن نکهت چو مغز [illegible] / دماغم صد گلستان تازگی [illegible]

بر مژگان قفل در را باز کردم / رهین مژده را آواز کردم

در آمد از درم به به بهشتی / چه به به بلکه طاووس بهشتی

چو طوطی لب شکر چاشنی دار / گرای مجنون نهاد عشق [illegible]



تنی شام غم صبح طرب کرد — شه فرخنده اقبالم طلب کرد

نشستن را برقص آمد بسی دست — که تا بر جاستی فرصت ندارد

بکش پای طلب از خواب زنهار — که خواب آلوده ات آرد کمی بار

تو خدمت ناصبور و شاه مشتاق — باین نسبت رسد نازت بآفاق

هنوز آن مژده آور در سخن بود — که شوقم بر در شه بوسه زن بود

چنان شوقم بسرعت گشت همدوش — که هم در خانه شد پایم فراموش

سراسیمه چنان از جای جستم — که سر از جای پا آمد بدستم

سوار رخش شدم چون ماه بر تخت — سر از افسر کشیدم بر در تخت

زمغرب گاه غم تا مشرق ذوق — رسیدم چون نظر در یکدم از شوق

چو بر درگاه بختم تاج سر سود — زمین تا آسمان شد سجده آلود

چنان با سجده ام سر آشنا کرد — که افسر در میان سجده گم کرد

پرستاران شاهم چون بدیدند — چو چشمم پیش پا از سر دویدند

ز خاکم همچو گوهر برگرفتند — سرم چون تاج زر در بر گرفتند

جبینها کرده از مژگان سترده — چو گل بر روی دستم پیش بردند

شدم بر کبریا آباد معراج — شکیبم رفته از دست بتاراج

ز بیتابی نظر بیگانه چشمم — نزول آباد حیرت خانه چشمم

ز جام بیخودی در سر هوایی — فتادم پیش بجایی سجده جایی

بجای هوش فرقم دیده در بست — غبار سجده شرم از دیده ام شست

ز بس حیرت بحیرت در فزودم — چنان گشتم که پنداری نبودم

قضا فرمان شهنشاه جوانبخت — فلک خرگاه و ماه آسمان تخت

چراغ افروز پیشانی گاه اقبال — گل خورشید بر و شهزاده دنبال

چو دید افتادن من قطع برافراشت — بدست خود سرم از سجده برداشت

نسیم خنده بر خاموشیم زد — گلاب مژده بر بیهوشیم زد

بگفتا ای برهمن بزاد محبت — کهن شاگرد استاد محبت

تو آن بلبل نژاد گل نگاری — از و صد باغ بلبل یادگاری

نه آن کس کو نوای عشق سنجد — نه آهنگ تو اش در دل گنجد

نواهای کهن خاطر خراشد — ز خم عاشقان الماس باشد

حدیث بلبل و پروانه تا چند — هوس در خواب و این افسانه تا چند

کهن افسانها نشنیدنی هست — سخن از سر چو گویی دیدنی هست

تویی مرغ بهار تازه رویی — سخن را تازه کن گر تازه گویی



همین باشد همین معراج الفت / نثار جان و تاراج محبت
کسی نوعی چنین آساید از عشق / ازینها هرچه گویی آید از عشق

الا یا رب روا ای بلبل ترنم / جگر خون غنچه اهل تبسم
همی خواهم با اندک روزگاری / برانگیزانی از آتش بهاری
حدیث شمع کلکت برفروزد / که هر کس بشنود جانش بسوزد
بحرف تازه خرم کنی گوش / که تاریخ کهن گردد فراموش
چو این آیات وحی آمد بگوشم / سمعنا گوی شد جبریل هوشم
سر نقب سخن را برکشادم / زبان با دل بمعنی غوطه دادم
دری آمد ز بحر دل بدستم / که از ننگ تهی دستی برستم
کنون آن در همی آرم ببازار / ولی جز خود نمی بینم خریدار
لعاب شعله بر کاغذ تنیدم / گهر در رشته آتش کشیدم
بمستی آن ره نارفته رفتم / رو پیمانه را کیفیت رفتم
چو این غم نامه سوزان حکایت / نفس بگداخت در کام روایت
رقم زد خامه معجز طرازش / محبت نامه سوز و گدازش

نوای تازه و پرسش ز گفتار / گر گل در گل گداز و خار در خار
کهن شد قصه فرهاد و شیرین / چو عیش رفته و تقویم پارین
بجز نامی ز لیلی در میان نیست / بجز حرفی ز مجنون در جهان نیست
یکی بر طرف آتشخانه بگذر / بر آیین بت و بتخانه بنگر
ببین رونق که آتش پرستی / گل افشان خس و خاشاک هستی
گروهی از تعلقهای جان فرد / کباب شعله آتش زن و مرد
ز سرخوش خوی در ناخوش گرفته / چو هیزم خوی در آتش گرفته
چو بر مردان سر آید عمر سرکش / چو خس بنهندشان در کام آتش
از آتش چشم خاکیشان بسوزند / چراغ روح علوی برفروزند
عجبتر آنکه بعد از مرگ مردان / زنان بر شیوه همت نوایان
ز آتش دامن غیرت نچینند / جوانمردانه در آتش نشینند
رخ از جام سمندر برفروزند / برای مرده خود را زنده سوزند
پس از مردن رخ از هم بر نتابند / بهم در بستر آتش بخوابند
تعجب نیست گر دعوی صادق / بسوزد در غم معشوق عاشق
لوای آن عجب باید بمعشوق / که سوزد بهر عاشق بنده معشوق



الهی این گرامی بکر مستور / که افشانده آستین بر عصمت حور

ز پابوس شهش ده سربلندی / ز تزویج قبولش ارجمندی

بیا ای بسته بر خود تهمت عشق / گر در کامت گدازم لذت عشق

تو لب سوزی ز عشق آتشین نام / دلت چون داغ طفلان خام [illegible]

لبت از نام عشق آتش فروزست / دلت خونین کباب خام سوزست

برین لب حرف عشقت [illegible] / برین دل نام عشق افسوس [illegible]

نوای عشق را از مرغ چمن پرس / گر از بلبل نپرسی زین [illegible] پرس

که از لب نغمه بر لب [illegible] / که لب را همچو دل در خون نشانم

بر آهنگی زنم بر تار مضراب / که از آب آتش از آتش چکد آب

بستانی سرایم داستانی / کزان سرگوش گردد گلستانی

سراپا گوش و یکسر گوش دل کن / بدین تیغ زبانم جوهر [illegible] کن

زبان شوریده کلک شعله تحریر / چنین کرد از زبان شعله تقریر

که در دوران شاه عیسی اورنگ / که عیسی خواندش [illegible]

جهان کیوان چه خسرو عدل و انصاف / اطاعت سنج امرش قاف تا قاف

فلک قدری عطارد [illegible] / قیامت از شکوهش [illegible]

بورد صبحگاه و آه شبگیر / زمین و آسمان را کرده تسخیر

گرامی جوهر [illegible] / سمی فی والجلال الله اکبر

خرد کاملترین شاهی شناسان / سپاس آموز کار ناسپاسان

بشاهی خوی درویشان گرفته / طریق رهنماکیشان گرفته

اگر موری شدی از پشه پامال / ببازوی هما دادش پر و بال

اگر خاری زدی بر پای کس [illegible] / بدست خویش بودی مرهمش [illegible]

بعهدش طفل نومیدی نزاده / وگر هم زاده جان در راه داده

چنان آسوده عهدش از حوادث / که از هستی نگشتی فتنه حادث

جوانی دادش از عهدی [illegible] / تو گفتی عهد یوسف عهد او بود

زمین شوره [illegible] ابر می‌شست / بغیر از سنگ شکرش [illegible]

مقیم خاک را در دل غباری / نبودی در چنین خرم بهاری

بجز نوعی که از ناکس نهادی / مرادش شد شهید نام او

چنین زد نغمه پرواز حکایت / که آب از زخمه بر تار روایت





هجوم شوق در دل یا فشرد / شکیب اندر گذرگاه جهان مرد
چو از آغوش شوق آتش علم زد / پس این نغمه بر گوشش رقم زد
که بر من تلخ شد هم خواب و هم جفت / شکیبم طاق شد از فرقت جفت
بتعمیر خراب آباد دل کوش / که از دیگ هوس خامی بجوش
تمنای دلم کن زود حاصل / وگرنه هم تمنا مرد و هم دل
بیارم نسبت همخانگی ده / بشمع منصب پروانگی ده
هوس را در دفع استیلای گستاخ / چو شوق آمد گرا پروای صبر
اجابت کن مراد نارسیده ام / وگرنه از در عصیان درآیم
معاذالله ز دین بیگانه گردم / زیان کار بت و بتخانه گردم
بگردانم بر آتش سومنات / شکست آرم بلات و منات
رخ بت چون دل خود ریش سازم / ز بت بتخانه را درویش سازم
کهن ناقوس را با ناله زار / بپای فتنه آویزم جرس وار
چو تار شمع سوزم زلف زنار / بشویم صندل بت را ز رخسار
بسوزم از جگر داغ صنم را / بدوزم بر نظر راه حرم را
ز شرک برهمن زنهار چون ما / ز کفر زرقه استغفار گویان

مرا او از کعبه اسلام جویم / هم از شهد شهادت کام جویم

چو بر نغمه پر این ماجرا ریخت / تو گفتی ابر آتش بر گیاه ریخت
بدل دختری از راه گوش / که بیخود گشت و باز آمد بهوش
سخن از لب بسفت تا گوش / جوابش چاره جویی بود و خاموش
پی مطلب روان کردن رجا جست / کمر بر جان و جا بر زر میان بست
ز بیم خوی چرخ ناپسند روسی / نماندم ساخت ترتیب عروسی
مرا خش بود در خاطر ذخیره / که چشم عقل از آن مانده خیره
برون آورد و بهر رونق کار / ز سر جهیز و صد یوسف خریدار
تمنا را بصد پیرایه آراست / مهیا شد فزونتر زانچه می خواست
چو گنج خاطر از اندیشه پرداخت / بر دختر پرستان قاصد انداخت
گرای کاشانه تا آن جشن آباد / رسید آهنگ سوی حجله داماد
شما هم جشن سور آماده سازید / جهان خرم بهانه باده سازید
زمین و آسمان از رحمت توفیق / بپا را پیدا ز پیرایه ذوق



پرستاران دختر خاقان از کار / گر ابر انتظار آمد گهربار
چو آن صوت نشاط افزا شنیدند / در صد خنده بر خاطر گشودند
سماع از شوق سر از پا نیافت / ز شادی خنده بر لب جا نیافت
شکرلب چون شنید این مژده برخاست / قدح خود در چو چشم خود بیاراست
شکفت از غنچه دلش شوق خرامی / بهر گامی زمین را داد کامی
گرفته بر میان دامن گروار / چو دست عاشقان ای کرده ای یار
روان شد چون گلستان شکفته / نسیمش کرده خوش خوش ره رفته
گلستانی نسیمش حقه بر گل / گلش چشم و گلابش اشک بلبل
غنوده چشم نرگس روی گل او / قفس نشنیده بانگ بلبل او
چو تختی شد عنان جنبان بوسی / عنان بر تافت از جولان نوسی
بروی زانوی مشاطه بنشست / چو ساغر بر لب آیینه بر دست
چو بنشست از خرام آن سرو دلجوی / ز گل شد دامن مشاطه پر بوی
ولی بر خویشتن پیور گر آن بود / رخش مشاطه مشاطگان بود
رخ رو در نقاب سادگی است / چنان رویی به هر پیرایه حیف است
نگاری عارضش خرم بهاری / بهار دیگر چه آراید نگاری

رخی چون گل ز خوبی آفریده / لبی چون غنچه گل در گل دمیده
ز گلگون چهره و خال عنبرینش / نمودی قطره خوی بر جبینش
ز عنبر بوی نسیم زلف او گل / شده دندان شانه شاخ سنبل
بخوی شستی رخ گلگونه هر دم / که گل زیور نخواهد غیر شبنم
چو در تن پای تا سر زیور آراست / چو لولوی تر از جیب صدف خاست
صبا در گفت لب مست تبسم / که ای غنچه از تو شادی ترحم
بترتیب بساط از آتش گوش / بشوق افزودن و غم کاستن کوش
چو مصر دل بپا را بام و دیوار / که اینک میرسد یوسف ببازار
چمن پیرا چشنی زینت آیین / بهار از صد چمن صورت نگارین
چو بشنید این بشارت باد بر سر / جوان گشت از طرب چون بخت یکسر
بعزم کارسازی شد کمر بست / نشد تا کار را آماده ننشست
بیک فرمان گر از دل تا زبان جست / متاع کان و دریا را بهم بست
پس از نه هفته ترتیب عروسی / زمین را داد آسمان زر خاکبوسی
ز سر دو سوی چون آماده شد کار / منجم نقش ساعت زد به پرگار
نواخت ساعت سعدی گزیده / چو ذره در رشته حال کشیده


نواسنجان مجلس خرم و شاد | گشاده چشم جان در راه داماد
که کی چون شمع بخت از در آید | شب پروانه زان ظلمت سر آید
همه غافل که لعبت باز گردون | که تا آرد چه لعبت پرده بیرون

چو صبح آن لعبت خاور نشین | نوای شعله زد در روشن آیین
جگرخون عاشق شوریده ایام | درآغاز محبت حسرت انجام
چو گنج از خانهٔ ویران برآمد | تو گفتی یوسف از زندان برآمد
ز پوشش زر نهفته آن گل نقابی | بمهتابی نهفته آفتابی
ز گل آغوش زین پر مشک چین کرد | بنکهت بارگی را جفت زین کرد
نظر نظاره کرد و دل همین | شکیبایی عنان و شوق گوزن
قدم بر آرزو میسود و میرفت | نگاهش بر قفای بود و میرفت
جهان پر ذوق و شوق از شادمانی | عروسی خانهٔ دامادی او
خروش نای و کوس شادیانه | فکنده حلقه در گوش زمانه
چراغان کرده بام و در گلستان | گلستانی ز فانوس شبستان
بجان شهری تماشاست شادی | فلک گلدسته در دست شادی

دلی از بی نصیب از کامرانی | تماشش کام دل در ناتوانی
کدورت در دلش انبوه گشته | هیولای غمش اندوه گشته
دلش را گویی از جایی خبر بود | که هر کس جدا از خوشحال بود
سوار شوق مستعجل همی رفت | قدم میرفت لیکن دل نمی رفت
بهر کامی دل خون کرده کامی | بسعی از هر قدم در دیده کامی
ز دل دور از طرب بیگانه میرفت | تو گفتی کشتی ماتم خانه میرفت
چو نیمی ره بآن اعزاز رفتند | [illegible]
رسیدند از قضا در منزلگاهی | چو دهلیز عدم تاریک جایی
[illegible] چون درون دخمه تاری | رهی چون نقب موران تنگ و تاری
بهر سویش بنیاد ایوان [illegible] | که بودی سایه اش بر جای کرسی
ز بس طوفان [illegible] | درستی در گل و خشتش نمانده
شکست اندر شکست بام و دیوار | بتار عنکبوتش بسته معمار
[illegible] | نفس [illegible] در ویرانی
[illegible] | چو دیوان خیال از هیچ [illegible]
[illegible] | [illegible]





ز ناخن بر گل رو خار بشکست — ز پستی شیشه در گلزار بشکست
بدست خود چو چشم توتیا سای — ز ره برکنده چون خار از کف پای
ز نیش ناخن بر گل ابر چیدی — خار بر ناخنش گردیده نیلی
ز ناخن جوی خون بر سینه می بست — ز خون زنگار بر آئینه می بست
بخون از نرگس تر سرمه می شست — بلب جای تبسم زهر می رست
تنش نازکتر از پیراهن گل — گریبان چاکتر از دامن گل
برهنه پا و سر چون شعله مجنون — همی گفتی که لیلی گشته مجنون
چو مادر زاد در سودائیان بی ننگ — نخود در خشم و با ناموس در جنگ
دلش نقش دوئی از سینه دا داد — انا الحق گوی با اشواق داماد
ز رشتههای شوق جان ... — شده پروانه شمع عماری
چو شب گم کرده راهان خوش ... — خرامان شد باستقبال آتش
ز شوق سوختن در آتش دوست — ... همچون شعله در پوست
بخاکستر رسیدن ... — تو میگفتی که چسپیدن ...
تمام راه با آتش جدل داشت — پر پروانه گویی در بغل داشت
چو نخل شعله می بالید و میرفت — بر آتش سینه می مالید و میرفت

جهانی خانه سوز آه و افسوس — ز هر جو بیشتر پروانه طاوس
حکیم فیلسوف و پیر دانا — فسون آموز آن دل نا شکیبا
برهمن مهتران بت پرستان — بهر آیین مرشد ناقوس و زنار
... — ... از مهر آتش سرد سازند
زهر سو نغمه سنج صد نوازش — تسلی ده بهر بیم و امیدش
ولی وحشت آتش آشنایی — زبان نشناس گفتار جدایی
بگفت ار بت بمنع من گراید — بجز دود بت دگر از من نیاید
وگر عیسی بگشت آرد بکارم — زبان از تهمت مریم ندارم
برهمن گر ... — برهمن نیستم ...
اگر مادر به پندم لب فروزد — جگر از شعله یارب بسوزد
اگر چون خود نخواهم زود میرش — حرامم باد لذتهای شیرش
کسی با اختیار جان کس نیست — نه خود جان منست این جان ...
چرا تا زنده ام شرمنده باشم — که سوزد دلبر و من زنده باشم
غرض با آتش مرا انبار جانست — بخلعت دادن ... جانست
من لب تشنه دل که جان تشنه ام — اگر آتش نباشد زهر و شمشیر



زبیدش دل با آتش گرم جوشت / بحکم غیرتش بغیت فرو هشت
مهندس فطرتان دانش آموز / ز احکام نصیحت حیرت اندوز
بناکامی نفس را دود کردند / ره صد چاره را مسدود کردند
چو از سر فکر و حیلت بار بستند / زبان بستند و در ماتم نشستند

چمن پیرای این آتش هوا باغ / نمک سود اینچنین بر سر گل داغ
که چون این قصه در عالم سمر شد / شه کار آزما زان با خبر شد
که دلکش دختری نادیده ایام / لب از جلاب طفلی شیر آشام
درش از طبع غلطان قطره مانده / صدف را حسرتش در خون نشانده
چو گل در مهد عصمت پروریده / نسیم دیده بر رویش نا وزیده
هنوز از شیر طفلی لب نشسته / هنوز از صد گلش یک گل نرسته
برای تیره روزی شوی بختی / که در وصلش ثنا سوده است تختی
گزیده بود و عالم سوختن را / شده آماده خاکستر شدن را
ز شوق دل بود جان حرابش / کباب آتش و آتش کبابش
چو طفلان گرم آتشبازی عشق / فرو آمد از در جانبازی عشق

بتیغ هیچکس سر در نیارد / چو آتش از کسی پروا ندارد
مزاجش را هوای جان مضر شد / علاجش هم با آتش منحصر شد
چو شاه این ماجرا بشنید بگریست / که عشقا این همه کافر دلی چیست
مروت دشمنا با او چه داری / با آن ریحان آتش خو چه داری
جوانمردا که با مردان ستیزد / بجز ننگ از نبرد زن چه خیزد
اگر مردی تو با نوعی در آویز / [illegible] خاکستر آمیز
ز غیرتمندی آن نا توان دل / بر آتش گشت شاه مهربان دل
شکوهش تا ترحم آشنا شد / بحکم امتحان فرمان روا شد
طلب کرد آن بت کافر لقب را / بگو تا بار داد آن تشنه لب را
بفرمان شه آمد آتش آلود / چو سرکش شعله پیچیده بر دود
خرامان شد چو گل [illegible] آتش / بدستی جان بدستی تحفه آتش
قد چون شعله از تعظیم خم داد / زمین بر سجده اش فیض ارم داد
شد از لطفش بپای تخت شاهی / جواهرها ز لب فرش و ماهی
کشیدش از نوازش سوی تختش / سر او تخت و دست شه نشستش
تسلی دادش از مسکین نوازی / بچندین نکتهای لعب و بازی



بفرزندی خود داد اختصاصش / بخلوتگاه عصمت کرد خاصش
بهر کشور خطاب شاهیش داد / بملک هند فرمان رانیش داد
هزارش اسب تازی داد و صد پیل / متاع خز و دیبا میل در میل
هزارش از کنیزان ختایی / و باغ آرا بسوی آشنایی
هزارش از غلامان حبش داد / بخدمت بنده چون خسرو آزاد
هزاران حقه یاقوت و گوهر / هزاران نافه پر مشک اذفر
زر و جنسش ز حد تا بجایی / کرامت کرد غیر از پادشاهی
ولیکن آن زن مردانه همت / شکرلب طوطی پروانه همت
ز صد عالم تمنی بر تمنی / نبخشید جز بجان دادن تسلی
لبش جز گوهر آتش نمی سفت / بغیر از سوختن حرفی نمی گفت

چو عاجز شد شه از دلجویی او / عنان برتافت ز آتش خویی او
اجازت کرد و دادش خوش از دل / بخوش شادی بپرید آن شمع محفل
هنوز از حرف حسب لبش جام / که شوقش بود در شعله آشام
بعشق پادشاه در افسانه گشتن / دلش سرگرم آتشخانه رفتن

بآخر آن سپهر دانش و داد / قرار چاره بر بیچارگی داد
اشارت کرد با پور جوانبخت / گرامی چشم و چراغ افسر و تخت
برین شعله ره تاکان آتش / در افکن آتشی در جان آتش
بدو بنمایش چون شیر و شکر شو / چو خورشیدش با آتش همسفر شو
اگر زین بیندی یاورش [illegible] / وگرنه همچو آتش سرش تابک
بجز من عود و صندل فرو ریز / برسم جد و آبائیش بسوز
گل بخت و بهار بستان اقبال / مرادانش و چن شهزاده دنبال
چراغ دودمان شهریاری / فروغ چهره امیدواری
بحکم شاه و فرمان [illegible] / روانه شد همه آن ناشکیبا
جهانی گرده وقف از سر [illegible] / متاع جان بهازار نظاره
شهنش [illegible] نظر دادی پیامی / بهر کامی روا گردیش کامی
تمام ره بر او افسانه میخواند / دلش میداد و خوش آهسته میراند
ولی او از دو عالم بیخبر بود / بجانش شوق آتش کارگر بود
بافسون رام دلگر نمیشد / هوس دل سرد آن عیسی نمیشد
بجان آمد ز بس افسون [illegible] / فغان برداشت از وسواس [illegible]

بشه گفتا مرا بدنام کردی — بافسون روز عمرم شام کردی

ز صبرم رنجه خواهد گشت یارم — نخواهد مرد آتش ز انتظارم

دلم بس مست و اشتو فاه عشقست — که من سرمویم آتشکاه عشقست

من آن خاکسترم آتش نهادم — که از بال و پر پروانه زادم

اگر صد ره شوم از سوختن پست — بود بازم باصل خویش پیوست

نترسد آنکه او از اهل عشقست — در آتش زنده رفتن سهل عشقست

بآخر چون شه از خجلت فرو ماند — گلاب از پس ز سوز دل افشاند

اجازت داد کاتش برفروزند — در آتش مرد و زن را هم بسوزند

اطاعت پیشگان شاه از جان — بطاعت نقد جان کردند قربان

چو از شه نغمهٔ رخصت شنیدند — بسوی هیمه چون آتش دویدند

ز بس چیدند بر هم صندل و عود — جهان پر شد ز دود عنبر آلود

کم از مژگان بهم سودن زمانی — مهیا شد سمندر آشیانی

بتخت آمد و را بر روی نهادند — بخور آسا بمجمر جای دادند

چو آتش با دماغ و مغز او تاخت — شد آتش جان عطر و بر خاک بیخت

سپند آسا بوجد افتاد و برخاست — بشکر شه زبان چون شعله آراست

بگفت ای فتنه پرور سعد اکبر — سپند سیم زخشت چرخ اخضر

دل و جانم کرم پرورده تو — تن و آتش غلام و برده تو

چه در یاد آتش احسان کرامم — که گر سوزم ز خجلت زینامم

خیالت را درین دم خضر دل کن — مرا آمرز و آتش را بحل کن

ز بعد شه وداع یک یک کرد — دل و چشم جهان کان نمک کرد

همی رفت و تحریک زبانی — ز غم میسوخت در آتش جهانی

لب از پان سرخ و چشم از شرر ریز — چو یاقوتی که شد اندر آتش تیز

چنان مستانه بر آتش نظر کرد — که از بد مستیش آتش حذر کرد

چنان از شوق دل بیتاب گردید — که از گرمیش آتش آب گردید

چو موج آتشش شد از طوفان خیز — بر آمد رستخیز از آتش تیز

در آتش شد چو سرهای کوهان — بخار از خویش و دود از تعلق

لباس شعله چون گل کرد در بر — ز خون شعله بر پایش حنا بست

از ان برگ گل بر خاشاک — گلاب لاله گون میریخت بر خاک

محیطش گشت آتش تا بهم دوخت — تن او شمع و آتش گشت فانوس

ز خون دل بر آتش روغن افشاند — سپند اشک و دامن دود افشاند












۲۲۸